بقلم

امام الهند مولانا ابوالکلام آزاد

ذوالقرنین

یا

کوروش کبیر

ترجمه

باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ ـ معلم دانشکده ادبیات
وهنرکده هنرهای دراماتیک

ذوالقرنین ،

یا

کوروش کبیر

بقلم

امام الهند مولانا ابوالکلام آزاد

ترجمه و مقدمه

از

باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ ، معلم دانشکدهٔ ادبیات
و هنرکدهٔ هنرهای دراماتیک

کتابخانهٔ ابن سینا

میدان مخبرالدوله . تهران

۱۳۴۴

چاپ افست مروی

فهرست مندرجات

مقدمات

متن

مقدمهٔ مترجم

کوروش آزادی بخش

ظهور کوروش را در نیمهٔ قرن ششم ق.م باید از معجزات حوادث تاریخ - لااقل برای بقای نژاد آریائی - شمرد. درین سالها، دو حکومت بسیار مقتدر وقوی - و درعین حال متجمّل و ثروتمند - در آسیای صغیر و دشت‌های غربی ایران - جود داشت که یکی دولت لیدی و دیگری دولت بابل بود.

اتحاد آریائی

حدود نیم قرن قبل از آن، یکی از شاهان دلیر کشور

کوچك ماد، هووَخشتَر، که از ترکتازی و تجاوزات متوالی دولت عظیم آشور ـ واقع در حدود موصل و کرکوك و هلال خصیب فعلی ـ به تنگ آمده بود، با لشکری سلحشور ولی کم تعداد، به نینوی پایتخت عظیم هفت حصار بندی آشور حمله برد و اتفاقاً جنگ را برد و نینوی «شهر خون آشام» طعمهٔ آتش شد و دولت آشور بکلی از صفحهٔ جهان برافتاد و نام نینوی فقط برای ضبط در تاریخ ماند. اما دولت ماد هنوز ضعیفتر از آن بود که بتواند حواشی فرات و دجله را تا سواحل سیحون و جیحون و از ارس تا دریای گنگ را تحت یك لوا اداره کند.

بسوی مرغزارهای بهشت

بدتر از آن اینکه دولت دیگری در مغرب ایران وجود داشت که بابل بود و با اضمحلال آشور، این دولت بیشتر جان گرفت. مملکتی که پای تخت آن در آن زمان نظیر نداشت و دیواری که ۳۰۰ پا ارتفاع و ۷۵ پا عرض آن بود، آنرا حفاظت میکرد و هر ضلع آن دیوار چهار فرسنگ طول داشت و از خاکی که برای ساختن این دیوار کار برده بودند در کنار دیوار خندقی عمیق ایجاد شده بود. برجی

داشت که‌طول وعرض آن کمتر از برج ایفل نبود ، وحتی فضیحت‌هائی که دختران وپسران پاریسی در کنار ایفل و برساحل «سن» مرتکب میشوند ، به گردفضیحت دختران و پسران بابل درساحل دجله نمی‌رسید !

این شهر ، غرق تجمل و ساحری وبت پرستی و جادو گری بود . اخلاق مردمش فحشاء ونابکاری رامقدس میدانست ، وسبعیت وزور گوئی ومیل‌مفرط به عیش‌وعشرت در تمام طبقات حکمفرما بودتابدانجا که بقول هرودوت ، «درمحراب معبدِ برج فقط یک‌زن میتوانست داخل شود و آن زنی بود که خدای بزرگ - مَرْدوك - ازمیان زنان انتخاب کرده بودوکاهنان بابلی‌میگفتند که خدای‌بزرگ بابل، شب را بااین‌زن بسرمیبرد ! »[۱]

لهو ولعب تابدانجا کشیده بود که :

« دربابل‌بقدری سگهای‌هندی تربیت میکردند که چهار دهکدهٔ بزرگ از دهکده های دشت ، دربرابر بخشودگی مالیات ، تأمین‌غذای آنهارا تقبّل کرده بودند . این سگها بقدری قوی بودند که میتوانستند باشیر

۱- ایران باستان پیرنیا ص ۳۸۱

بجنگند» [1].

چنین بود روحیهٔ اجتماعی شهر بابل که در آن ایام لقب «مرغزارهای بهشت» بخود گرفته بود [2].

بسوی پای‌تخت قارون

کمی دورتر، کشور لیدی بود، سرزمینی که ثروت پادشاه مقتدرش کرِزوس - که باید اورا قارون روزگار شناخت - همهٔ سواحل غربی آسیای صغیر وجزایر دریای اِژه و مدیترانه وحتی شهرهای یونان را بَرده وبندهٔ خود ساخته بود، ثروت و جواهرات واشیاء نفیسهٔ کرزوس و خزانه‌های اوچشم مشاهیر یونانی را خیره کرده بود، وکار بدانجا کشیده بود که حتی کاهن معبد دِلْفْ، بنفع کرزوس ازخدایان الهام میگرفت، زیرا کرزوس سه هزارحیوان قربانی معبد کرد وتختی مطّلا وجامه‌ها و گلدانهای زرین والبسهٔ ارغوانی فاخروجواهر قیمتی که‌از جمله گردن بند

۱- کورش کبیر ترجمهٔ دکتر هدایتی ص ۱۶۹

۲- در باب وضع اجتماعی بابل و توجه کوروش بآن شهر رجوع کنید به‌مقالهٔ نگارندهٔ این کتاب در کتاب «قهرمانان تاریخ ایران» از انتشارات یونسکو، طهران ۱۳۴۲.

و کمربند همسرش بوده‌با مجسمه ای از یک شیر که ازطلا ساخته شده بود وده تالان (نودمن) وزن داشت به معبد دلف هدیه داده بود [1].

این پادشاه باحکام ماد خویشاوندی خانوادگی نیز داشت.

بااین حساب تکلیف نژادآریائی معلوم بود، اگر وضعی بوجود نمی آمد که سرزمین‌های مادوپارس‌وخراسان ومکران وباختروبلخ را متحد کند، اضمحلال این نواحی مسلّم وقطعی بود: یاازطرف بابل ویا ازطرف لیدی.

در چنین موقعیتی بود که کوروش قیام کرد. او متوجه شده بود که آژیدهاك پادشاه خودکامه و متجمّل‌و جابرِ ماد نخواهد توانست این سرزمین را اتحاد بخشد، نخست به‌فکر تسخیرماد افتاد ودرسال ۵۵۵ بود که همدان سقوط کرد و ثابت شد «قومی که افراد آن شلوارهای گلدوزی ظریف دربر میکنند، در میدان جنگ قادر بدفاع از افتخارات خود نخواهندبود.» [2]

۱ـ ایران باستان پیرنیا ص ۲۷٤

۲ـ کوروش کبیر، ترجمه دکترهدایتی ص ۱۵

کوروش توانست با اتحاد طوائف پارس وماد و مکران وپارت (خراسان) وحدت آریائی را پدیدآورد. این وحدت باو این قدرت را بخشید که بفکر تسخیر سارد افتد وبرای انجام این منظور قبل از آنکه اتحادی میان سارد و بابل پیش آید به نواحی غربی تاخت و تا بابل خواست از خواب شهوت آلود خود برخیزد، ساردرا درهم کوفت و کرزوس را از تخت جبروت خود پائین کشید[1] (۵٤۷ یا ۵٤٦ ق.م).

۱- مسألهٔ جالب توجه نجات معجزه‌آمیز کوروش درجنگ سارد است، درآن ساعت که برق چکاکاك نیزه‌ها وشمشیرهای سواران ایرانی ولیدی چشم‌ها را خیره میکرد ودو سپاه درهم آویخته بودند وشمشیرهای آخته، پیکرها را ازهم میشکافت وشیههٔ اسبان وغلغله سواران و گرد وخاك عظیم میدان، خاطرهٔ محشررا زنده میکرد؛ درین غوغا وهیاهو، ناگهان اسبی، سواری لیدی را در زیر دست وپای خود بزمین کوفت، سوار لیدی پیش از آنکه در زیر لگد اسب کوه‌پیکر خرد شود، خنجر خود را کشید و شکم اسب‌دمان را درید، اسب از شدت درد روی دوپا ایستاد و سوار خود را برزمین افکند، برق تکمه‌های لباس سوار درخشید ویك سردار ایرانی متوجه شد که این سوار، کوروش، پادشاه وفرماندهٔ سپاه ایرانی است. سربازان دشمن متوجه کوروش شدند، ←

ای بابل رهزن

پس از آن نوبت بابل بود ، بابل خطری بزرگ برای ایران محسوب میشد ، علاوه براین یك انگیزهٔ دیگر نیز کوروش را به فتح بابل می انگیخت و آن صیت ظلم وجوری بود که نام بُخْتُنَصَّر در گوشها افکنده بود ، پادشاهی که قلاّب زنجیر را به زبان یکی از مخالفین خود کوفت و اورا چون سگ به پایهٔ تخت خود بست ! حاکمی که با دست خود با خنجر مطلا و مرصع، چشمان پادشاه فلسطین را

← لحظه‌ای حساس بود ، سردار ایرانی فوراً از اسب پیاده شد واسب خود را فداکارانه تقدیم کوروش کرد ، کوروش باصرار سردار ، سوار بر اسب شد ودوباره بمیدان آمد ، از سرنوشت سرداری که از اسب پیاده شد واسب خود را به کوروش سپرد اطلاعی نداریم ، حتماً سردار پیاده جان خود را باخته است ، ولی در برابر با این فداکاری ، کوروش جنگ را برد ، یعنی سرنوشت تاریخ دنیا تغییر کرد . چنین فداکاری را در تاریخ ، من فقط یکبار دیگر خوانده‌ام وآن زمانی است که محمد مظفر ازامرای آل مظفر به‌جنگ اقوام نواحی جبال بارز وجیرفت کرمان رفته بود ودر آنجا دچار چنین بلیه‌ای شد ویکی از سردارانش بنام پهلوان علیشاه بمی اسب خود را به محمد مظفر داد وخود کشته شد ، ولی محمد مظفر نجات یافت . رجوع شود به‌تاریخ کرمان ، تصحیح وتحشیه از نگارنده ، ص ۱۹۲

از کاسه بیرون کشید ومعبد سلیمان‌را آتش زد ودستو
داد زیباترین اسرای یهود را بر گزیدند وزبان وچشم آنهار
بریدند وبیرون کشیدند واحشاء آن‌هارا بدر آوردند
وزنده‌زنده پوست از تن آنان کندند وسپس آنها را بدار
آویختند.[1]

بخت‌النصر، یهود را بدینسان باسارت به بابل آورد،
سالها هزاران‌هزار خانوادهٔ یهودی در بابل به پست‌ترین
وضعی روز گار می گذراندندوهر روزصبح که این بردگان
بینوا، زباله وخاکروبه وبقایای عیاشیها وشهوترانیهای
شبانهٔ بابلیان‌را جمع میکردند و ازشهر خارج میساختند
سرود رجعت به‌فلسطین میخواندند و زبان حالشان گویای
این آیهٔ تورات بود که:

«ای بابل راهزن، خوشبخت کسی که سزای ترادر
در کفت گذارد!»

بعض برگزیدگان قوم که متوجه روی کار آمدن
کوروش شده بودند و ازطرفی متوجه شدند که ازشرق و
سلاطین شرقی‌بوی عنایت‌و توجه میآیدخصوصاً با کوروش

۱- روایت آلبر شاندور

به‌مکاتبه پرداختند و باومتوسل آمدند و بالاخره کوروش را وادار به‌فتح بابل کردند و آنطور که میدانیم درهنگام حملهٔ کوروش خدمات گرانبهایی‌هم باو کردند و بابل فتح‌شد.

ورود سربازان پارسی را به‌شهر، سالنامه‌های بابلی در سال ۵۳۸ نوشته‌اند. فردا، مردم که منتظر اعلامیهٔ «حُکم میکنم» سلطان فاتح بودند، بر در و دیوار اعلامیهٔ فاتح را خواندند. عنوان اعلامیهٔ کوروش که در سالنامهٔ نبونید نیز ضبط شده بدین شرح در شهر پخش شد: «به‌مردم شهر امان داده‌شده... کوروش بتمام اهالی شهر بابل امان داده است...»

کوروش سپس روحانیون بابل را احضار کرد و آنانرا در انجام مراسم مذهبی آزاد گذاشت و گفت درین باره روحانیون نظر خود را اعلام دارند.

روحانیون بابل اعلامیه‌ای صادر کردند که طی آن گفته شده بود:

«... نبونید... خیالهای بد کرد ودر پرستش مردوك شاهِ خدایان به اهمال ومسامحه قائل شد، مردم استغاثه کردند، مردوك رحم آورد ودرجستجوی پادشاهی

عادل شد، کوروش پادشاه «اَنشان» را برای سلطنت عالم طلبید، به‌کارهای او وقلب عدالتخواه او بُرَکات خود را نازل کرد.»

پس از صدور بیانیهٔ روحانیون، کوروش اعلامیهٔ معروف خود را ـ که باید آنرا اولین اعلامیهٔ حقوق بشر دانست ـ بدین مضمون منتشر کرد:

منم کوروش

«منم کوروش، شاه‌دنیا، شاه بزرگ. شاه قوی. شاه»
«بابل، شاه سومِر و اَکَّد، شاه چهار کشور، پسر»
«کَمبوجیه‌شاه‌بزرگ، شاه شهر انشان، نوهٔ کوروش»
«شاه بزرگ، شاه شهرِ انشان. از اعقاب چیش‌پِش»
«شاه‌بزرگ. شاه‌شهر انشان، شاخهٔ سلطنت‌ابدی که»
«سلسله‌اش مورد مهر بَعْلْ و نِبو است وحکمرانیش»
«بقلب آنها نزدیك است. چون من بی‌جنگ‌وجدال»
«وارد تین‌تیر (بابل) شدم باشادمانی وسرور مردم، در»
«قصر پادشاهان بر تخت نشستم. مردوك خدای‌بزرگ»
«قلوب مردم‌را بسوی من‌متوجه‌ساخت، چه‌من‌پیوسته»
«در خیال‌ستایش او بودم. سپاه‌عظیم من بآسانی وارد»

«بابل شد . نگذاشتم کـه دشمنی بسومر و اَکَّد پای»
«گذارد ، اوضاع داخلی بابل وامکنهٔ مقدس آن مرا»
«متأثر کرد و اهالی بابل باجرای آرزوهای خود»
«توفیق یافته ازبند تسلط اشخاص بیدین رهاشدند.»
«ازخرابی خانه‌های ایشان جلوگیری کردم ونگذاشتم»
«که دارائی مردم ناچیز شود، مَرْدوك خدای بزرگ»
«ازکارهای من خرسندشد وچون باسرور واقعی مقام»
«خدائی اورا ستایش میکردم مرا که کورشم و اورا»
«میستایم وپسرم **کمبوجیه** ،وتمام سپاه مرا ازطریق»
«عنایت ببرکات خویش نائل گردانید ، پادشاهانیکه»
«در تمام کشورهای جهان در قصرهای خودنشسته‌اند»
«از دریای برین تادریای زیرین ... وپادشاهان مغرب»
«که در چادرها بسر میبرند همگی باجهای فراوان»
«آوردند ودربابل پای مرابوسه‌زدند . از... تاآشور و»
«**شوش** ، **آگادِه** ، **اِشْنونالت** ، **زامبان** ، **مِتورنو** ، **با**»
«ولایت **گوتیها** و شهرهائی که آنسوی دجله قرار»
«دارد وددروز گار پیش ساخته شده ـ خدایانی را که»
«در اینجازندگی میکردند بجاهای خود باز گردانیدم»

«تا همیشه درجای خود بمانند. مردم اینجا را جمع»
«کردم، خانه‌هایشان‌را از نوساختم، وخدایان‌سومر و»
«اکدرا که نبونید به‌بابل آورده وسبب خشم‌خدای»
«خدایان‌شده‌بود بامر **مردوك** خدای بزرگ‌بی‌هیچ»
«گونه آسیبی بقصور ایشان که موسوم به«شادی‌دل»
«بود باز گردانیدم». [۱]

***

بدینطریق کوروش توانست با ایجاد مرکزیت و قدرت درسرزمین ایران وتحکیم موقعیت نژاد آریائی و منکوب ساختن‌دشمنان چنان‌پایه‌ای برای حکومت‌بریزد که نه‌تنها خودو اعقابش - یعنی خاندان‌هخامنشی- بیش ازدویست سال حکومت مقتدر داشته باشند، بلکه اگر امروزهم‌پس از ۲۵۰۰ سال هنوز سرزمین آریاها دردنیای پرتلاطم سیاست‌وقوانین آکل ومأکول، دربرابرنظریات شمال وتکانهای شرق وتلاطم‌های جنوب وانقلابات غرب و بطورکلی‌هندووتُرك و کُرد وعَرب وامثال آن‌خودرامحفوظ داشته است واگر امروز به‌حق خاطرهٔ ۲۵۰۰ سال‌سلطنت

۱- این استوانهٔ کوروش‌دربابل پیداشده است.

خود را جشن می گیریم و بیاد بود آن مراسمی بر پای میداریم از یُمنِ ارادهٔ اوست .

کوروش علاوه از مقام حکومتی و سلطنتی خود ، یك جنبهٔ اخلاقی وروحانی نیز یافته است که درمیان همهٔ حکمرانان عالم منحصر بفرد است و آن موهبتی خدائی است که کمتر نصیب اهل سیاست و بقول شیخ ابواسحق شیرازی «ظَلَمَة» ، میشود .

کوروش ، سرمشق اخلاق ونمونهٔ یك انسان آزاد ونمایندهٔ یك حقیقت روحانی وخدایی ، یعنی وسیلهٔ نجات بندگانش از بردگی واسارت بود .

کوروش بارفتاری که در برابر اقوامِ مغلوب داشت وبا فداکاری وانسانیّتی که برای نجات قومِ اسیرِ یهود نمود تا بدانجا رسید که این قوم اورا برگزیدهٔ خداوند ومسیحِ موعود شمردند واین نکتـه نه تنها در کتب یهود ، بَلْ ــ آنطور که مرحوم ابوالکلام آزاد ثابت کرده است ــ در کتاب آسمانی مسلمانان یعنی قرآن نیـز تلویحاً بـدان اشارت شده است .

مرحوم ابوالکلام باتوجه به اسناد ومدارك موجود

خیلی بمقصود نزدیك شده و تقریباً اثبات کرده‌است که ذوالقرنینِ مذکور در قرآن ، همان کوروش کبیر است. البته این تحقیقات شاید صددرصد کافی و رسا به‌مقصود نباشد وخیلی از دانشمندان در نتیجه گیری از آن تأمل داشته باشند، اما اگرمتوجه شونم که هنوزهم مسألهٔذوالقرنین درقرآن جزءغوامض ومسائل حل نشده است و اگر توجه کنیم که هیچکدام از شخصیت هائی که ذوالقرنین دانسته‌شده‌اند ازلحاظ خصوصیات نزدیکتر از کوروش به این شخصیت روحانی وسیاسی نیستند ، ارزش تحقیق مرحوم ابوالکلام را ـ خصوصاً از نظرملیت وایرانی بودن ـ درك میکنیم.

کوروش در روایات ما

متأسّفانه تاریخ حیات این پدیدآورندهٔ مدنیّت آریائی برما روشن نیست، مطالبی که اززندگانی او داریم مربوط به‌مورخین یونانی است ، مورخینی که سالها بعداز کوروش

میزیسته‌اند واز کشوری بودند که صدها فرسنگ تا پارس فاصله دارد وزبان آنها هیچ نسبتی بازبان فارسی نداشته است وازنظر تاریخ وفرهنگ وآداب کمتر مناسبتی باهم داشته‌اند وعلاوه بر آن وقایع زمان اورا فقط تا آنجا ضبط میکرده‌اند که مربوط به تاریخ یونان میشده است. اینست که دوران کودکیِ کوروش، محیطِ زندگانیِ او، وضعِ حکومت و سیاستِ فلات ایران، حکام وامرای قبلی کوروش و بسیاری از اختصاصات ملّی و مملکتـی ما بالکُلّ مجهول مـانده است.

بنده درطیِّ مُرورِ بعض تواریخ شرقی، متوجه شدم که نام کوروش در بسیاری ازین کتابها آمده است، منتهی منبع ومأخذ اصلی آن کتب نیز بیشتر روایات یهود بوده است و جزیکی دومورد، منبع دیگری مورد استفادهٔ آنان قرار نگرفته وبدینجهت فقط از یك نقطهٔ نظر به احوال کوروش مینگرد وآن مسألهٔ بنی اسرائیل است ولاغیر، طبعاً چنین روایاتی که جنبهٔ مذهبی هم دارد اغلب با اساطیر وافسانه آمیخته است وازنظر تاریخی مغشوش ودرهم میشود. با همهٔ اینها درهمین کوره راهها بازممکن است به‌منزلی از

منازلِ مقصود رسید .

نخستین مطلبی که ازین روایات برمیآید اینست که در آن عهد ـ زمان شروع حیات سیاسی کوروش ـ مرکزیّتِ حکومت وسیاست کشور ایران در بلخ بوده است وسلاطین ایرانی که به کیانیان معروفند درین شهر که «شهر زیبا» [۱] هم خوانده شده حکومت میکرده‌اند و حکام ووُلاتی به شهرهای ایران میفرستاده‌اند وزردشت درزمان یکی ازهمین سلاطین یعنی ویشتاسب ظهور کرده است .

دراین روزگار، انقلابات و آشفتگی‌هائی درمغرب ایران یعنی درحدود بابل وخوزستان (عیلام وأنْزان) پیش آمده است و خصوصاً مسألهٔ یهود ایجاد ناراحتی‌هائی نموده بود تا بقول طبری ، «فَاَخْتارَ [بهمن] مِنْ اَهْلِ بَیْتِ المُلْکَة داریوشَ بن مهری ولد ماذی بن یافث بن نوح و کانَ ابن اُختِ بُخْتَرشه [بختُ نصَّر] واَختارَ کی‌رُش کیکوان من ولد غیلم بن سام ، وکانَ خازِناً علیٰ بیتِ مالِ بهمن، واخشویرش بن کی‌رش بن جاماسب المُلقّب بالعالم و ... [۲]»

۱ـ الکامل مدینة الحسناء واین ترجمهٔ بلخ بامی است .

۲ـ تاریخ الامم والملوك طبری ، ج ۱ ص ۳۸۵

درینجا باید توضیح دهیم که پیش از آنکه صحبت از کوروش به‌میان آید، لهراسب پادشاه بلخ برای آرام ساختن نواحی شام و اورشلیم بختنصر را به‌مغرب فرستاد و او موفق به آرام کردن آن نواحی شد، اما بنی‌اسرائیل ازو فرمان نبردند واو بر ایشان حمله برد و «شمشیر به‌بنی اسرائیل اندر نهاد و مردان ایشان را می کشت و زنان و کودکان را برده و اسیر میگرفت.. از آن ضعیفان که مانده بودند و از شمشیر بخت نصر رسته بودند... به مصر شدند... چون بختنصر بشنید.. به مصر شد و با ملك مصر حرب کرد و بروی دست یافت واورا بگرفت و بکشت؛ ... پس از حدود مغرب باز گشت و باز عراق آمد به‌لب دجله با خلقی بسیار از اسیران و با غنیمت و خواستهٔ بی‌مر، و از هر شهری اسیران داشت بسیار از بنی اسرائیل و از مصر و از فلسطین» [1] ... و بیت‌المقدس همه ویران شده بود و سقفهای آن افتاده، و خلق تبه شده و درختان را بر پای مانده و کس نبود که بخورد و جویهای آب روان، . . . و خدای تعالی بر بنی اسرائیل دوبار خشم گرفت و بخت‌نصر را بر ایشان مسلط گردانید و بر گماشت تا همه را

۱- از ترجمهٔ بلعمی ص ٦٤١ تا ٦٤٥

می کشت و زن و فرزندشان راآورده و برده می کرد..
یك بار به‌روزگار ملك لهراسب اندر، و این دوم بار
به‌روزگار ملك بهمن پسر ملك گشتاسب...» ۱

داستان هجوم بخت‌نصر دردوبار به روایات تاریخی
به‌تکرار آمده است وهرچند فاصلهٔ زمانی آنرا کم و بیش
نوشته‌اند اما بهرحال خساراتی که به قوم یهود وارد شد
غیرقابل جبران بود وبه‌قول مسعودی تعداد کسانی که از
یهود اسیر شدند ۱۸ هزار تن بود ۲ .

پس ازمرگ لهراسب وروی کارآمدن گشتاسب ، او
ازخرابکاری بختنصر دراندوه شد ، «کس فرستاد به‌زمین
عراق وبابل.. وبختنصرهم آنجانشست ساخته‌بود، سرهنگی
بودنام‌او کورس، ومر بختنصررا از آن‌ولایت معزول کرد و
به‌درخویش بازخواند به‌بلخ، ومر آن‌طرف‌را بدین کورس
داد.» ۳

درصورتی که‌این‌روایت‌رابخواهیم‌بپذیریم، بایداین

۱- ازترجمهٔ بلعمی صفحات ۶۴۵ تا ۶۵۵
۲- مروج‌الذهب ص ۲۶
۳- ترجمه بلعمی ص ۶۴۸

کورش‌را که معاصر با بخت‌النصر بوده‌است کورش دوم‌پدر کمبوجیهٔ دوم[1] وبالنتیجه‌جد کورش‌سوم (کورش‌بزرگ) بدانیم که از طرف گشتاسب به سرزمین‌های مغرب گسیل شده‌است .

اصولا ترتیب‌نسب‌خاندان هخامنشی‌تا زمان‌داریوش اول(بزرگ) برطبق کتیبه‌های‌هخامنشی و روایات یونانی طبق جدولی است که درصفحهٔ بعد نقل میشود .

در همین ایام که گشتاسب و پسرش بهمن با همکاری یکدیگر سلطنت میکردند . ترکان (قبایل زرد پوست و ماساگت ها ــ سك ها) بر نواحی‌شرقی ایران و خصوصاً بلخ هجوم آورده بودند و پدر و پسر (بهمن) ناگزیر شدند بیشتروقت خودرا صرف دفع ایشان نمایند ودرین جنگهاشکستی نیز نصیب مردم بلخ‌شد و زن گشتاسب که‌دربلعمی«حوطس»خوانده شده ــوشایدصورت محرفی‌از کلمهٔ«آتوسا» باشدــ به‌قتل‌رسید . (بایدتوضیح داد که کوروش‌دوم جد کوروش بزرگ وهم‌چنین کوروش بزرگ هردو،دختری بنام « اتوسا »داشته‌اند) .

---

۱ ـبعضی‌نیز فقط به‌یك کمبوجیه ویك کورش‌قبل‌از کورش‌بزرگ‌قائلند

چیش‌پش اول

کمبوجیه اول

کورش اول

چیش‌پش دوم

اریارمنه	کورش دوم
ارشام	کمبوجیه دوم
داریوش اول	کورش سوم (کوروش کبیر)
	کمبوجیه سوم (فاتح مصر)

چندی بعد گشتاسب در گذشت و بهمن پسر گشتاسب ویا بروایتی نوهٔ گشتاسب (= ه‌پسر اسفندیار) به‌پادشاهی رسید و او خواست به کمك بختنصر ، ـ که قاعدةً باید غیر از بخت‌النصر سابق‌الذکر باشد وهر چند کتب تاریخی هر دورا یکی پنداشته‌اند ـ اوضاع مغرب را مجدداً آرام کند، بختنصر «پنجاه‌هزار مرد ازلشکر بر گزید وسیصد سرهنگ و از خاندانهای ملك چهار تن تا وزیران او باشند : یکی را نام داریوش بن مهری، دوم کی‌رش بن کیکوان [2] واوخازن بهمن بود وسدیگر احشویرش وچهارم بهرام بن کی‌رش [3] وسپاه بکشید ورفت سوی زمین عراق وبابل ... وسپاهی راههی گرد کرد و برگ می‌ساخت ، و از فرزندان سنحاریب (سناخریب) یك تن‌مانده بود به‌زمین بابل‌نام او بخت‌نصر ابن نبوزرادن ، و ملك موصل اورا بود .[4]

درینجا باید متوجه شد که درین دوره از تاریخ نام

۱ـ ترجمه بلعمی ص ٦٦٨

۲ـ طبری : من‌ولد غیلم‌بن‌سام

۳ـ طبری : احشویرش بن کی رش‌بن جاماسب الملقب بالعالم وبهرام بن کی‌رش‌بن بشتاسب

٤ـ ترجمه بلعمی ص ٦٧١

حکمروائی وزمان حکومت تفاوت دارند، اکنون باز بر سرسخن رویم:

« بخت‌نصر آهنگ شام کرد. . . و بیت‌المقدس را ویران کرد و خلقی‌ازبنی‌اسرائیل بکشت‌وخلقی بسیاربرده کرد که اندرسپاه اوصدهزار غلامچه بود نارسیده، بجزاز بزرگان و زنان ودختران، آنگاه سپاه خویش را بفرمود تا به‌بیابان آن‌ناحیت‌اندرشد. وهریك‌سپری بااوبودحرب را - آن سپرپرخاك کردند وریگ، وبیاوردند و به شهر بیت المقدس برافکندند، تا آن شهر به زیر ریگ اندر پنهان شد، چنانکه اثرش نماند... اسیران را بر گرفت ازبنی اسرائیل، و سوی عراق بازآمد و به‌ملك بنشست. وازبردگان بنی‌اسرائیل‌ازغلامان وپیغمبرزادگان‌ومهتر-زادگان صدهزار و چهارهزار بگزید و پیش خویش اندر بندگی برپا می کرد... ودران ملك چهل سال‌بماند، پس بمرد، اورا پسری آمد نام‌وی اولمرودخ، ... پس بمرد وازو پسری بماند نام او بلتنصر [1]، ... یکسال اندرملك

۱- البدء و التاریخ : بلطاشص

بود ، ... داریوش اورا بکشت ... وسه‌سال اندرملك ببود وازآن چهار گانه که‌بابخت‌النصر بودند، داریوش‌و کی‌رش با اوما نده‌بود.. وچون‌سه‌سال‌ازملك داریوش‌ماذی بگذشت بهمن اورا عزل کرد و کی‌رش الغیلمی راملك عراق وشام داد وبوی بنشت که با بنی‌اسرائیل مهربانی کن‌تا هرجای که خواهند بباشند یا بزمین خود بازشوند . [1]

بخت نصر بایهود خشونت بسیار روا داشته بود ووضعی‌پیش‌آورده بود که منجر به اسارت آنان و خرابی بیت‌المقدس‌شده بود ، پس‌از آنکه بَلْتَشَصَّرْ به حکومت‌بابل منصوب شد ، بهمن‌فرمان عزل‌او را صادر کرد و حکومت حدود بابل‌را به داریوش ماذی سپرد [2] و معلوم است که کاری ازاو برنیامده وبناچاراین وظیفه را بعهدهٔ کوروش سپرده است: « ثُمَّ عَزَلَهُ بَهْمَنُ[ای‌عزل داریوش] وَوَلّیٰ مکانَهُ کی‌رُش‌الغیلمی‌مِنْ ولدغیلم...» [3]

درروایات‌اسلامی نام کوروش‌بسیاری از‌جاها‌بصورت کیرش [کی‌رش ، کی‌ارش ، سیروس ؟] آمده‌است واین کوروش‌اصلاً غیلمی (عیلامی؟) بوده‌است . طبری گوید:

۱ـ ترجمه بلعمی ص ٦٧٤
۲ـ طبری ج ۱ ص ۳۸٦
۳ـ ایضاً همان کتاب وهمان صفحه

«قد زَعَمَ بَعْضُهُمْ [ایْ بعض المورخین] ان کی رش هو بشتاسب وانکر ذلك من قبله بعضهم وقال کی ارش إنّما هو عمّ لجَدّ بشتاسب وقال هو کی ارش اخو کیقاوس بن کیبیة بن کیقباد الاکبر ، وویشتاسب المَلِك هو ابن کیلهراسب بن کیوجی (کبوجیه ؟) بن کیمنوش بن کیقاوس بن کیبة بن کیقباد الاکبر » [1] .

والبته این را میدانیم که ویشتاسب (بشتاسب) پدر داریوش کبیر با کوروش سوم (کورش بزرگ) از دو رشته نسبت خود را به کبوجیهٔ اول پسر چیش پش اول پسر هخامنش میرسانده‌اند .

گفتیم روایات اسلامی درین باب مغشوش است ، معذلك جزئی از حقیقت را دارد .

ابن خلدون هم در باب انتصاب کوروش گوید : «وقیلَ انّ بهمن ، بَعَثَ داریوش من ملوك ماری [ماد] بن نانب و کی رش بن کیکوس [قمبوزس ، کمبوجیة ؟] من ملوك بنی علیم [عیلام ؟] بن سام ...» [2]

۱- تاریخ الامم والملوك ، ج ۱ ص ۴۰۷

۲- کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر فی ایام العرب والعجم البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر ، ج ۲ ص ۱۰۸

تقریباً درهمهٔ تواریخ برای دادن انتظام نقاط غربی
خصوصاً خوزستان نام کوروش و داریوش مادی همراه
برده شده نیز میدانیم که داریوش بزرگ قبل ازقتل گئومات
ورسیدن به‌سلطنت، والی‌فارس‌ازجانب کوروش‌بوده است.

درباب علت انتخاب کوروش همهٔ مورخین نوشته‌اند
که برای حل‌مسألهٔ یهود و ترمیم مظالم بخت‌النصرانجام
گرفته است .

طبری گوید:«فلمّا صارَالامرِالیٰ کی‌رش، کَتَبَ‌بهمن
اَن یرفق ببنی اسرائیل و یطلق علیهم النزول حیث احبّوا
والرجوع الی ارضهم ...» [۱]

ابن‌البلخی گوید : « چون بخت‌النصر گذشته شد
پسری داشت نمرود نام‌یکچندی بجای پدر بنشست و بعداو
پسری داشت بلت‌النصر نام همچنین پدر داشت (؟) اما کار
ندانستند کرد وبهمن اورا عزل‌فرمود وبجای‌او کی‌رش‌را
بگماشت وتمکین داد وفرمودتا بنی‌اسراییل را نیکودارد
ایشانرا بازجای خویش فرستد و هر کرا بنی‌اسراییل
اختیار کنند ، برایشان گمارد ، ایشان‌دانیال‌علیه‌السلام‌را

۱- تاریخ الامم والملوك ج ۱ ص ۳۸۶

اختیار کردند، واین کی‌رش‌را نسبت اینست : کی‌رش‌بن احشوارش بن کیرش بن جاماسب بن‌لهراسب»[1].

ابن‌خلدون نیز بروایتی نـام پدر او را اخشوارش [خشایارشا ؟] نوشته‌است و گوید: «وقیل انّ کی‌رش هوابن اخشوارش بن‌جاماسب بن‌لهراسب ، وابوه اخشوارش»[2] ولی‌همان‌روایت نخست، یعنی «کی‌رش‌بن کیکو»رانرجیح میدهدو گوید : «و کتب الیه بهمن‌بأن یرفق‌ببنی‌اسرائیل و یحسن ملکتهم وان یردّهم الی‌ارضهم ، ففعل ...»[3]

کوروش بدستور بهمن با بابل جنگید ویهود را به بیت‌المقدس بازپس فرستاد ، مسعودی گوید :

«وقیلَ انَّهُ [ای‌بهمن] فی‌مُلْکِهِ رَدَّبقایا بنی‌اسرائیل الی بیت‌المقدس ، فکان مقامهم ببابل الـی ان رجعوا الی بیت‌المقدس‌سبعین‌سنةٍوذلك‌فی‌ایام **کورس الفارسی** الملك علی‌العراق من‌قِبَلِ بهمن ، وبهمن یومئذٍ ببلخ ...[4]

۱ـ فارسنامه چاپ طهرانی ، ص ۴۳

۲ـ کتاب العبر ... ج ۲ ص ۱۰۸

۳ـ همان کتاب ، ص ۱۰۹

۴ـ مروج‌الذهب ج ۱ص ۹۹

وحمزهٔ اصفهانی گوید :

«ویُقالُ ان الذّی اعاد بناها [ای بناء بیت المقدس] الی العمارة بعد سبعین سنة ، ملکٌ اسمه بالعبرانیة کورش وتزعم الیهود انّه بهمن بن اسفندیار و ذلـک غیر موافق لتاریخِ الفُرْس[۱]».

در تفسیر ابوالفتوح آمده است : «خدای تعالی بر زبان بعضی پیغمبران امر کرد پادشاهی از پادشاهان پارس را ، نام او کورش، واومردی بودمؤمن که: برو و بنی اسرائیل را از دست بخت النصر بستان وحلی بیت المقدس ازاو بستان و بازجای خودبر ، اوبرفت و با بخت النصر کارزار کرد و بنی اسرائیل را از دست اوبستد و حلی بیت المقدس باز گرفت و بازجای آورد» . [۲]

خواندمیر گوید :

«چون گشتاسب ازخرابی بخت النصر در بیت المقدس وقوف یافت کورش نامی را به ایالت ولایت بابل نامزد نموده بخت النصر را بازطلبیده حکم فرمود که دست از اسیران

۱- تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء ص ۵۹

۲- ج ششم ص ۲۷۶

بنی اسرایل بدارد تا بوطن مألوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند »[1].

البته این نکته که کوروش با بخت‌النصر جنگیده باشد اشتباه است و روایات اسلامی عموماً بصورت مغشوش و آن نیز به علت شهرت بخت‌النصر، نام اورا در جنگ بابل آورده‌اند وحال آنکه کوروش سالها بعد از مرگ بختنصر و با یکی از جانشینانش یعنی نبونید جنگیده بود، ابن خلدون تاحدی صورت صحیح واقعه را آورده و گوید :

« وکان مُدَّةُ دَوْلَتِهِ [اَیْ دَوْلَةِ بخت‌النصر] خمساً و اربعین سنة ، وَمَلَکَ بَعْدَهُ اویل مروماخ[2] ، ثم بعده ابنه فیلسنصر بن اویل ، ثم غلب علیهم کوروش وازال ملکهم ، وهوالذی ردبنی اسرائیل الی بیت المقدس، فعمّروه وجددوا

۱- حبیب‌السیر چاپ خیام ، ج۱ ص ۱۹۹

۲- صحیح : اولمردوخ ، و جریان تاریخی واقعه اینست : درسال ۵۶۱ پس از بخت النصر فرزند ارشداو اول مردوك جانشین اوشد . ولی دوسال بعدشورشیان او راخلع کردند ونرگال وسپس لابازی مردوك بحکومت رسید تا بالاخره نبونبد در ۵۵۵ برتخت نشست وبه‌شهر تیما رفت وپسرش بالتازار (بلتشصر) جانشین او درشهر بود که کورش براو تاخت .

به ملکا ... »[1] و در باب آبادان ساختن بیت المقدس نیز مورخین همداستانند، بیرونی گوید: « ... و قَدْبَناه [ای بنی بیت المقدس] کوروش عامِلُ بهمن عَلیٰ بابل، واَعادَ عمارةَالشّام ... »[2]

ابن اَثیر جریان واقعه را بدینصورت آورده است: «چون ارادهٔ خداوندی به بازگشت بنی اسرائیل به بیت المقدس قرار گرفت، بخت النصر مُرده بود، بعدازاو پسرش اولمردج [ص: اول مردوخ] به سلطنت رسید و بیست وسه سال حکومت کرد وسپس ازدنیارفت وپسراو که بَلْتَشَصَّر نامیده میشد به سلطنت رسیدوپس ازیك سال سلطنت توسط پادشاه فارس معزول شد».[3]

حمدالله مستوفی گوید: « بخت النصر به کین یَحیئ پیغمبر بیت المقدس خراب کرد، ... تاملکی ازملوك فارس که بنی اسرائیل اورا کوشك[4] [ظ: کورش؛] وفارسیان

1- کتاب العبر، ج ۲ ص ۱۰۸

2- آثار الباقیه چاپ لایپزیك، ص ۲۰

3- الکامل، ج۱ ص ۱۱٤

4- قزوینی نیز در آثارالبلاد (ص ۱۶۰) نام اورا« کوشك» نوشته که ظاهراً اشتباه نساخ است.

گودرز اشغانی (؟) خوانند آنرا بحال عمارت آورد». [۱]

اینکه کوروش نماینده وعامل و کارگزار بهمن در خوزستان و بابل باشد، آنقدرها باروایات یونانی و آنچه امروز از تاریخ زندگی کوروش داریم مُباینت و مُخالفت ندارد، زیرا؛ اولاً دوران زندگی کوروش را یونانیان خیلی مُبهم و تاریك و افسانه آمیز نوشته‌اند و روی کار آمدن او بروایت آنها غیرطبیعی است، و حال آنکه روایات اسلامی بظاهر طبیعی‌تر می‌نماید. اینکه دولتی عظیم درسواحل آمودریا و بلخ بوده باشد که بر تمام فلات ایران حکومت کند، هیچ استبعادی ندارد، واینکه یکی از افراد نزدیك خاندان سلطنت به حکومت خوزستان و اَنْزان ؛ برای سر کوبی حکام بابل انتخاب شود، هیچ مستبعد نیست.

منتهی میآید این مطلب که چگونه بعداز کوروش حکومت بـه فارس منتقل شد ودیگر نامی از بلخ نماندو یونانیان نامی از آن نبردند. گفتیم که یونانیان مطالب را فقط تا آنجا آورده‌اند که باتاریخ آنان مربوط بوده است

۱ـ نزهة القلوب چاپ دبیرسیاقی ص ۱۷

و این ارتباط از زمان کوروش و جانشینانش شروع میشود.

اما سقوط دربار بلخ، اینهم امری طبیعی است، زیرا دربار آشفتهٔ بهمن و اختلافات اسلافش اسفندیار و سایر شاهزادگان که در افسانه‌ها هم آمده است، منجر به ضعف این دستگاه شده و درین میان، جوانی بنام کوروش که با فتوحات خود در غرب نام و نشانی یافته بود، قدرت و سلطهٔ سلطنتی را از سواحل آمودریا به سواحل کارون و دجله منتقل ساخته است، کاری که تاریخ هزارها بار کرده و صدها نمونهٔ آنرا بدست ما سپرده است و باز هم خواهد سپرد. و من در قصیده‌ای گفته‌ام؛

رسمِ دنیا جمله تکرار است اندر کارها
تا چه زاید عاقبت زین رسم و این تکرارها
بس حوادث چشم ما بیند که نَوْ پنداردش
لیک چشمِ پیر دنیا دیده آنرا بارها
برده بسیار از کف هوشنگ‌ها اورنگها
دیده بسیار از پس اقبال‌ها ادبارها ...

نسبت کوروش با بنی اسرائیل

ازین تاریخ ، یعنی پس از فتح بابِل است که کوروش تاجگزاری میکند وادّعای سلطنت می نماید . ابن خلدون گوید : « وانفَرَدَ کوروش بالمُلْکِ عَلیٰ فارس وماذی ..» [1] و طبری باتردید گوید : « .. قال ولم یملك کی ارش قط ، و انما کان مملکا علی خوزستان وما یتصل بها من ارض بابل من قبل کیقاوس ...» [2]

مسعودی درین باب توضیح دیگری دارد و گوید : « وفی وجه آخر من الروایات ، ان کورس کان مَلِکاً برأسِهِ لامِنْ قِبَلِ بهمن ... وان کورس مِنْ ملوكِ الفُرْس الاولیٰ..» [3]

نکتهٔ دیگری درروایات اسلامی هست که باید باز گو شود. این نکته تاحدّی علّت توجه کوروش رابه یهودمیرساند.

۱ـ کتاب العبر ... ، ج ۲ ص ۱۰۹

۲ـ تاریخ الامم والملوك ج ۱ ص ۴۰۷

۳ـ مروج الذهب ج ۱ ص ۹۹

ابن‌البلخی گوید :

« و مادر این کی‌رش دختر یکی بود از انبیاء بنی اسرائیل، مادراورا «اشین» گفتندی و برادرمارش‌اوراتوریة آموخته‌بود و سخت‌دانا وعاقل‌بودو بیت‌المقدس راآبادان کردبفرمان بهمن‌وهرچه ازمال‌وچارپایان واسباب بنی‌ـ اسرائیل‌درخزانه‌ودردست کسان بخت‌النصر درخزانهٔ‌بهمن مانده بود بایشان دادو بعضی ازاهل تواریخ گفته‌اند کی در کتابی از آنِ پیغمبر بنی‌اسرائیل یافته‌اند که ایزد عَزَّوَجَلَّ وَحْیْ فرستادبهمن‌راکی من تراگزیدم ...واین‌توفیق یافت و نام او در آن کتاب کوروش است»[1] .

این‌نکته رادیگران نیز گفته‌اند ودرواقع تخلیطی بوده است که بین بهمن پادشاه بزرگ و کوروش عامل نامدارومعروف اوشده است ، حمدالله مستوفی نیز گوید : « .. در کتب بنی اسرائیل نام او [بهمن بن اسفندیار] کوروش ملك آمده است »[2] و حمزهٔ اصفهانی گوید : « و الاسرائیلیون یزعمون انَّ بهمن یسَمّیٰ بلُغَتِهِمْ فی کُتُبِ

۱ــ فارسنامه ، ص ٤٤

۲ــ تاریخ گزیده چاپ لیدن ، ص۹۸

اَخْبارِهِمْ کوروش»[1].

مسعودی گوید:

«گفته شده است که مادر کوروش از بنی‌اسرائیل بود ودانیال کوچك دائی اومحسوب میشد»[2].

وابن‌خلدون گوید: «یُقالُ انه الذّی ردَّ بنی‌اسرائیل اِلیٰ بلادِهِم وان امّه کانت من بنی‌طالوت ویقال‌ذلك هوحافد بهمن»[3].

ابن‌اثیر آرد: ... آنگاه کی‌رش به‌سلطنت رسید که ۱۳ساله بودوتوراة میدانست وبه زبان وخط یهودی آشنا بودوسخنان دانیال وامثال‌اورا درك‌میکرد ... اودانیال را منصبِ‌قضاداد وآنچه که‌بخت‌النصر به‌غنیمت‌از بیت‌المقدس آورده بود باز گرداند و بیت‌المقدس راآبادان نمود»[4].

میرخواند نوشته است:

بهمن درزمـان سلطنت خود پسر بخت‌النصررا از

۱- تاریخ سنی‌ملوك الارض والانبیاء چاپ برلین ص۲۸

۲- مروج الذهب، ج ۱ ص ۹۹

۳- کتاب العبر ... ج ۲ ص ۱۶۲

۴- الکامل فی‌التاریخ، ج ۱ ص ۱۱۵

ولایت بابل معزول کرد و **کوروش** را که از اولاد لهراسب بود و مادرش دختر یکی از فرزندان بنی‌اسرائیل بود بر آن دیار والی گردانید، امر فرمود که اسیران بنی‌اسرائیل را به سرزمین بیت‌المقدس فرستد و هر کس را که ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند.

کوروش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی‌اسرائیل نامزد فرمود[1].

یحیی بن عبداللطیف قزوینی گوید:

«..بهمن ولایتِ بسیار در حُکم آورد و پسرِ بخت‌النصر را از بابِل معزول کرد و کیرش[2] از اسباط جاماسب بن لهراسب [را] که مادرش از یکی انبیای بنی‌اسرائیل بود بعوض بفرستاد و بفرمود تا جملهٔ بنی‌اسرائیل را به بیت‌المقدس آورد و کسی که ایشان خواهند بر سر ایشان گمارد، و کی‌رش ایشان را جمع کرد و دانیال پیغمبر علیه‌السلام را باتفاق ایشان ریاست بنی‌اسرائیل و ملکی شام داد و ایشانرا باز بمقام خویش گسیل کرد،.. و مادرِ بهمن از اولاد

۱- روضة الصفا، ج۱، احوال بهمن

۲- درچاپ طهرانی: کبرش

طالوت بود ..» [1]

خواندمیر، اقدام کوروش را در آزاد کردن بنی‌اسرائیل به توصیهٔ مادر میداند و گوید:

«درمتون الاخبار مسطور است که یکی از ملوك همدان کوروش نام، از والدهٔ خود که از جمله سبایای بنی‌اسرائیل بود بعد از وقایع مذکور، کیفیت عِظَمِ شأن و رفعتِ مکانِ بیت‌المقدس ومسجدِ اَقْصی را شنید و بر چگونگی احوال اسرائیلیان مطّلع شده باموال بی قیاس وسی هزار نفر از استادان بنا و سایر هنرپیشگان به بیت‌المقدس شتافت وهمت بر تعمیر آن بلده وارتفاع آن گماشت» [2].

این نکته که کوروش ازطرف مادر به بنی‌اسرائیل منسوب باشد ومادرش کنیزکی یهودی باشد، ممکن‌است ازجهت توجهی، که یهود به کوروش داشته‌اند درتواریخ آنان منعکس شده باشد واصولا انتساب سلاطین مقتدر و

۱- لُبّ‌التواریخ، ص ٤١

۲- حبیب‌السیَر چاپ خیام، ج ۱ ص ۱۳٦

نیکنام به اقوام و ملل تازی نندارد ، ولی بهر حال مطلبی است که تقریباً در تمام کتب تاریخ اسلامی منعکس شده است و تعصّب و علاقهٔ کوروش بـه یهود و آزادی آنان نیز صَرفِ نظر از جنبه‌های سیاسی آن ، میتواند مؤیّـدِ چنین مطلبی باشد ، خصوصاً آنکه ارتباط کوروش با دانیال و مراودهٔ او با یهود قبل از فتحِ بابل و مناسبات متعدّدهٔ دیگر آشنائی او را به اصول و مبانی عقاید و شاید هم زبان آن قوم تا حدی ممکن میسازد .

مرد دو رنگ

علاوه بر این ، در تاریخ هِرودوت ، نکته‌ای ذکر شده است کـه بنظر من مورد تأمُّل باید قرار گیرد و آن اینست :

هنگامی که کِرِزوس از خیالِ حملهٔ کوروش به سارْدْ آگاه شد ، هدایائی به معبدِ دلْف فرستاد و از کاهنِ معبد در مورد سرنوشت جنگ استشاره کرد . «پی‌تی» جواب داد:

«روزی کـه قاطری (!) پادشاه مردمِ مادْ شود ،

« در آن زمان، ای مردِ لیدی که پاهای ظریف داری ،

«در طول رودِ پُرخاك وسنگ «هِرموس» بگریز ،
«پشت برجای کن ...»[1]
وچون باز تکرارِ سؤال کردند ، پاسخ داد :
«اگر پادشاه لیدی دست بجنگ زند ، امپراطوری بزرگی منهدم خواهد شد ..»
مقصود از نقل عبارتِ پی‌تی ، کلمهٔ قاطر است جواب پی‌تی را بیشتر جاها "قاطر" ترجمه کرده‌اند ، وظاهراً ایهامی دارد به مرد «دورگه» یعنی کسی که پدر ومادرش ازیك نژاد نباشند .

آلبرشاندور[2] فرانسوی، Mulet رادرینجابه معنی «کسی که ازدونژاد ودوخون مختلف باشد» ترجمه کرده است .[3] وحق هم همین‌است .

مُفَسِّرین این عبارت ـ ازجمله مرحوم پیرنیا ـ عقیده دارند که درین عبارت، مقصوداز قاطر، وضع نژادی کوروش

۱ـ تاریخ هرودوت ، ترجمه دکترهادی هدایتی، ج۱ص۱۰۴ درایران باستان آمده‌است که وقتی قاطری پادشاه لیدی‌شود،وبهرحال اصل مطلب یکی‌است .

۲ـ Albert Champdor

۳ـ کوروش کبیر ، ترجمه دکترهدایتی ، ص ۷٤

است که بروایت افسانه‌ای هُردوت از دو خانوادهٔ ماد و پارس بوده‌است، یعنی مادرش «ماندانا» مادی بوده و پدرش پارسی [1].

۱- موافق روایت کزنفون ، پدر کوروش - کامبیز- از نژاد «پرسه» = Perseides بوده است .

این قوم یکی از طوایف شش گانه‌ای بود که در جنوب ایران سکونت داشته‌اند و بروایت هرودوت عبارت بودند از پانتیالـه‌ها، دروزی‌ها، ژرمنی‌ها، پرسه‌ایدها (پازار گادی‌ها) و مارافی‌ها و ماسپی‌ها. (تاریخ هرودوت ج۱ ترجمهٔ دکتر هدایتی ص۲۱۱)

چندی قبل از آقای محمد محیط طباطبائي شنیدم که یکی از محققین عرب درباب اینکه آیا قومی بنام «بارِز» در ایران هست یا خیر؟ سؤال کرده بود وسؤال کننده تصور داشته‌است که قوم پارس همان قوم بارز بوده‌است، البته آقای محیط پاسخ داده بودند که چنین قومی هست وغیر از پارس است . اتفاقاً صاحب تاج العروس هم گوید :

« و **بارز** بقرب کرمان، بهٖ جبالٌ، وبه فُسِّرَ الحدیثُ المَرْوِیُ عَنْ ابی هُرَیْرَة : لاتقوم الساعة حتّی تقاتلوا قوماً یَنْتَعلون الشَعْرَ و هُمْ «**البارزه**» ...

دربارهٔ این قومی، که پیغمبر فرمود قیامت نخواهد آمد تا شما باقومی که پای‌پوش ازطناب وریسمان دارند (بارِزها) جنگ نکنید، بازصاحب تاج العروس آرد :

قال والذّی رویناه فی کتابِ البخاری عن ابی هریره. سمعتُ رسول‌الله (ص) یقول «بَیْنَ یَدی الساعة تقاتلون قوماً نعالهم الشَعْرُ و هو هذا **البارِز** ...»

ودر تفسیر این قومی که پیغمبر گفت «می‌بینم الآن شما اعراب را که می‌جنگید باقومی که پای‌پوش ریسمانی وموئین دارند و آنان قوم بارز هستند» همان کتاب اضافه میکند: «وقال سفیان مرّه هُم ←

این تفسیر شاید چندان مناسب نباشد، زیرا یونانیان

← اهل البارز، یعنی باهلِ البارِز اهل فارس هکذا هو بلغتهم وهکذا جاء فی لفظ الحدیث کافة ابدال السین زایا...» (از تاج العروس، ذیل برز) ولسان العرب ج ۵ ص ۳۱۱ .

هیچ استبعادی ندارد، که این قوم "پرسه"ها همان طایفهٔ بارز (= پاریز) بوده باشند که امروزهم درشعاب جبالِ بارِزسکنی دارند واین کوهستان بهمین نام معروف است وقومی بوده‌اند که همیشه از اطاعت ملوك بیرون بوده‌اند. کریستین‌سن گوید: «نکتهٔ دیگری از اصلاحات لشکری خسرواول [انوشیروان] هست که قبل ازهر کس موسیو اشتاین آن رادریافته است: پس از آنکه کسری، قوم کوهستانی موسوم به **پاریز** را که ساکن کرمان بودند باطاعت درآورد، باز- ماندگان آنها رابه‌قسمتهای مختلف کشورانتقال داد و بآنها مساکن عطا کرد ومجبور به خدمت سربازی نمودِ.» (از ایران درزمان ساسانیان ترجمهٔ مرحوم یاسمی ص ۲۵۹) . وطبری گوید : «واعظم [ای کسری] القتْلَ فی اُمَّةٍ یُقالُ لها **البارز** وَاَجْلیٰ بقیهم عن بلادِهم وَاَسْکنهُم مَواضع مِنْ بلادِ مملکةْ» (طبری، ج۱ ص ۵۲۶) وبازهمین طایفه بودند که سالها تحت عنوان کُبْج وقُفْص در برابر حملهٔ عرب ازمغرب مقاومت کردند وباز بامعزالدوله وآل بویه جنگیدند، وهم قاوُردِ سلجوقی ریشهٔ آنهاراازبن برآورد وهمه را کشت وبقول تاریخ گزیده «تاطفل را در گهواره زنده نگذاشت !»

بنا برموقعیت وقرب مکانی قوم بارز (= پاریز) باپرسه (که بعد از کوروش معروف شدند وشهر **پارسه گرد** مرکز آنان شد) هیچ استبعادی ندارد که قوم پارسِه وپرسِه راهمان قوم پاریز وبارز بدانیم. درباب این طایفه رجوع شود به‌حواشی تاریخ کرمان وزیری مصحَّحِ نگارنده ص ۲۴ و ۶۶ و ۷۸ وصفحات دیگر.

آن زمان درحقیقت ماد وپارس را آنقدرها ازهم جدا نمیدانستند وحتی همهٔ جنگهای پارسی و هخامنشی را جنگهای مادی[1] خوانده‌اند، واصولاً در تاریخ ماهم ماد وپارس هردوایرانی وازیك نژادند.

شاید بشود تصور کرد ـ وبسیار قریب به یقین مینماید ـ که مقصود ازصفت «دورگ» درین جمله برای کوروش، مسألهٔ نسبت او ازجهت مادری به یهود وازجهت پدری به آریاها وپارس‌ها بوده باشد. چه ایندو، دونژاد مختلف ومُتبایِن هستند واصطلاحِ دورَگْ برای یکنفر که پدرش پارسی (آریائی) ومادرش یهودی (سامی) باشد، بسیارمناسبتر است تا کسی که پدرش همدانی باشد ومادرش شیرازی!

وتازه این‌مطلب خودبخود منتفی خواهد شد اگر قول کتزیاس را قبول کنیم که گوید: کوروش بااستْیاگ پادشاه ماد هیچگونه قرابتی نداشت و از راه حیله بمقام سلطنت رسید[2].

مضافاً اینکه، ازدواج سلاطین هخامنشی با زنان

۱- Guerres Médiques

۲- از کتاب فونیوس‌معروف به کتابخانه، بنقل‌ایران باستان

یهود، بعداً نیز نمونه پیدا کرده است و آن ازدواج خشایارشا با «اِستِر» دخترك زیباروی یهودی است که بسیار هم مورد توجه شاه بوده و در او تأثیر فراوان داشته است، حتی بیشتر از ملکهٔ پارسی. و چه دلیلی بر انکارِ این نکته توانیم داشت که خشایارشا ازدواج با اِستِر را بتقلیدِ از آباء و اجدادِ خود کرده باشد.

مسعودی گوید: دختران یهودی که توسط بخت نصر به‌اسارت برده شدند از بابل به‌مشرق مملکت (بلخ) فرستاده شدند، پادشاه پارس با دختر کی از همین اسراء ازدواج کرد و ازو فرزندی آورد که این فرزند بنی اسرائیل را بعد از سالها اسارت به‌مملکت خود باز گرداند. دختری که بازدواج شاه درآمد «دینارد» نام داشت. از زمان اسارت یهود در بابل تا باز گشت آنان هفتاد سال طول کشید و آزادی آنان بدست کورس فارسی - پادشاه عراق از جانب بهمن- صورت گرفت و بهمن، درین وقت در بلخ سکونت داشت، هم گفته شده است که مادر کورس از بنی اسرائیل بود و دانیال کوچك دائی بود. ۱

۱- مروج الذهب ص ۲۶ و ۹۸ و ۹۹ ج ۱

مدّت حکومتِ کوروش را بر بابل، طبری سه سال نوشته است: «وکان مُلك کی رش علیٰ بابل وما یتّصل بها ثلاث سنین [1]».
وضمناً از زمانی که بحکومت منصوب شده است مجموعاً ۲۲ سال نوشته شده؛ «وکان ملك کی رش ممّا دخل فی مُلك بهمن وخمانی، اثنتین وعشرین سنة» [2]. ابن اثیر نیز گوید که کوروش ۲۲ سال حکومت کرد [3]. ومسعودی آنرا بیست وسه سال دانسته است: «وکانت مُدّة مُلْكِ کورس ثلاثاً وعشرین سنة» [4].

از تواریخِ یونانی و سالنامهٔ بابلی هم برمیآید که کوروش درحدود ۵۵۰ ق.م بر اژیدهاك پیروزشده ودر ۵۴۶ لیدی را تصرف کرده و در ۵۳۸ بابل را شکست داده ودر ۵۲۹ در گذشته است، بنا براین مدّت حکومتِ او درُست مطابقِ روایاتِ اسلامی نزدیكِ ۲۲ سال میشود.

۱- تاریخ الأمم والملوك ج۱ ص۳۸۶
۲- همان کتاب ص۳۸۷
۳- الکامل فی‌التاریخ ج۱ ص۱۱۵
۴- مُروجُ الذهب ج۱ ص۹۹

٤

کوروش ومشرق

از کارهای دیگر کوروش، سپهبد بابل[۱]، توجه اوست به مشرق واتفاقاً در روایات اسلامی هم افسانه‌ای درین باب هست.

توجه کوروش به مشرق دوبار صورت گرفته که بارِ نخست، بعداز فتح مادبوده است وبار دوم درپایان عمرِ کوروش انجام گرفته است.

البته مقصود ازمشرق درینجا، مشرقِ فارس‌است.

۱- طبری. لقب کوروش را سپهبد بابل آورده و گوید: «مِن لدن تخریب بخت نصّر بیت‌المقدس الی حین عمرانها فی عهد کی‌رش بن اخشویرش اصبهبد بابل ...» (تاریخ‌الامم والملوك ج۲ ص ۷۱۸)، وباز همچنانکه قبلا اشاره شد اورا عامل بهمن‌دانسته است، وتفسیرجالب طبری از کلمهٔ بهمن است که گوید «وتفسیر بهمن بالعربیه: الحَسَنُ النیة» (ج ۱ ص ۴۰۶) واین درست معنی کلمهٔ وهومَنَ = بهمن فارسی، یعنی «پاك نیت» است.

مورخین یونان درین باب - چون مستقیماً به تاریخ آنان مربوط نبوده فقط اشاره‌ای دارند. کتزیاس گوید: کوروش پس از فتح ماد به امور مشرق ایران پرداخت و بطرف باختر راند، باختری‌ها تمکین کردند اما سکاها مطیع نشدند و جنگ سختی رویداد و طرفین پافشردند تا بالاخره سکاها شکست خوردند و سردارشان دستگیر شد.

دراوایل کار، کوروش قبل از همه تکلیف ماد و سپس «مشرق ایران» را یکسره کرد. این مشرق کجا بوده است؟ صحبت از ماساژت‌ها و اقوام سکائی میشود. از قضا طَبَری هم دریکی از روایات خود هنگامی که از جنگهای کیخسرو باتاتارها و ترک‌ها نام میبرد، چنین گوید: وذکرعدة مِنْ اولاد کیبة جدّ کیخسرو والاکبر مع کیخسرو فی حرب الترك وان مِمّن کانَ مَعَهُ **کی ارش بن کیبة و کان مملکا علی خوزستان ومایلیها من بابل، و«کی به ارش» وکان مملکا کرمان و نواحیها...**» ۱

بااین حساب صحبت از جنگهای کوروش باساکنین شرقی ترك نژادایرانی بوده است منتهی بکمك کیخسرو

۱- تاریخ الامم والملوك، ج۱ص۳۶۶

ضمناً نام دیگری بصورت «کی به‌ارش» که نزدیك به کوروش است نیز درین جا به‌چشم میخورد که‌حاکم کرمان بوده‌است.

در باب حملهٔ کوروش به مشرق ، آریان گوید : کورش بــه قَندهار و کابُل لشکر کشید تا قبایل زارا‌ینکا (زرنگ ، سکاها ، سیستانی‌ها) و تاتاگوس و هاردوواتیس را مطیع کند ، این لشکر کشیهـای طویل بسیار پرخرج و پر زحمت بود . پارسی‌ها ناچار شدند از صحاری متعدد عبور کنند و مقاومت مردم مخالف و فراری را کــه جز گله‌های بُزْ وچادرهای مختصر چیزی نداشتند از بین ببرند. «نِئارك» گوید که کوروش قسمتی ازسپاه خودرا درصحاری بی‌آب گُم کرد .

این جنگ‌های خاوری که مدت‌شش‌سال طول کشید جزئیات آن هرگز برما معلوم نخواهدشد [1] .

درینجا البته هردو حملهٔ اوایل حکومت اووحملهٔ اواخر آن نام برده‌شده‌است . واحتمال‌دارد که درجزءآن، آرام کردن طوایف مقیم بلوچستان و نواحی شرقی‌وجنوبی کرمان‌هم بوده باشد که‌صحراهای بیشماری‌راپیموده‌است .

۱ــ کوروش کبیر ترجمهٔ دکتر هدایتی ص۲٤۷

بهر صورت کیفیت جنگهای شرقی معلوم نیست و بروایتی کوروش دریکی ازین جنگها بدست ملکهٔ ماساژت‌ها بقتل رسید و بعداً جسد اورا به پارس آوردند [1].

بروایتی دیگر کوروش درپارس در گذشته است.

×××

مطلب دیگری که باید بدان اشاره شود اینست که نام کوروش، قبل از سلطنت، کلمهٔ دیگری بوده واو بعداً آنرا تغییر داده است.

اِسترابون گوید: «اسم این شاه در ابتدا **آگراداتِس**[2] بود (کتاب ۱۵ فصل ۳، بند ۶)، بعداو اسم خودرا تغییر داده نام رود «کور» را که درنزدیکی تخت جمشید جاری است اتخاذ کرد»[3].

البته قسمت دوم روایت اِسترابون مشکوك بنظر میآید، زیرا قاعدةً نام رود کُر باید از کوروش گرفته شده باشد نه بالعکس، اما اینکه نام کوروش قبل از حکومت آگراداتِس بوده است البته مَحمِلی داشته است.

۱- در باب کیفیت حمل جنازهٔ کوروش به‌پارس، رجوع کنید به‌مقالهٔ نگارنده درمجلهٔ تهران مصور اردی‌بهشت سال ۱۳۲۷

۲- Agradates ۳- ایران باستان پیرنیا ص۲۳۳

این نام میتواند، مرکب از کلمهٔ «اگرا» ágra باشد که در زبانهای هندو اروپائی بمعنی پیش و ابتدا و جلو است و بنابراین، اگر جزءِ دوم کلمه را «دات» فارسی بدانیم (که معنی قانون وعدل‌وداد میدهد)، کلمهٔ آگراداتس درست مساوی همان کلمهٔ «پیشداد» میشود.[1]

اما این تعبیر، اگر مربوط باین بود که نام کوروش بعد از سلطنت، آگراداتِس شده باشد بیشتر بذهن نزدیك میآمد و با دادگریهایی که کوروش داشته وبنیان اصول وقوانینی که نهاده است بیشتر متناسب میبود، اما بهرحال، موردِ انکاری هم ندارد.

عقیدهٔ نگارنده اینست که این نام میتواند صورت یك نام سادهٔ فارسی دیگرهم‌داشته باشد و آن بازمرکب‌از کلمهٔ «آگرا» بمعنی پیش وابتداواوّل، وجزءِ دوم «داده، زاده» فارسی است که این ترکیب معمولاً در اسامی فارسی که به‌یونانی‌درآمده‌بصورت datès ضبط‌شده‌است.

در صورتِ قبولِ این فرض، میتوانیم بگوئیم کلمهٔ

۱– اشارهٔ آقای ایرج فره‌وشی معلم فارسی باستان در دانشکدهٔ ادبیات به نگارنده.

آ گرادتس ، معنی «فرزندِ نخست» میدهد و اولین فرزندی که برای خانوادهٔ کامبیز بدنیا آمده این نام را باو داده‌اند همچنانکه ما امروز فرزند اول را « اَکبَرْ = بزرگتر» نام میگذاریم ، واین تعبیر برای کودکی که هنوز نام ونشانی ندارد وقانون وبدعتی ننهاده است ، مناسبتر می‌نماید .

ممکن هم هست که احتمال بدهیم که این نام ترکیبی از کلمه « آگیرا » (= آذر ، آتش) وجزء دوم کلمه «زاده ، داده» بدان حساب، که آتش مورد احترام ایرانیان قدیم بوده است

باز توضیح این نکته لازم است که کلمهٔ آگرا بمعنی پیش وجلو در کلمات فارسی مشابه دارد واز آنجمله ، کلمه «اغریرث» است که نام برادر افراسیاب ومورد توجه ایرانیان بوده وبنا به‌تعبیر استاد پور داود معنی « کسی که گردونهٔ او پیش‌تر از همه رفته باشد » میدهد ، یعنی میتوان آنرا « پیشرو و پیشرفته » ترجمه کرد . [1]

۱- رجوع شود به‌جلد اول یشت‌ها ، ص ۲۰۹، ۲۱۱

۵

جانشینان کوروش

در باب جانشینان کوروش، در تواریخ اسلامی مطالب مهمی نیست. ازمیان این جمع، ابن خلدون تاحد بسیار صحیحی، سلاطین هخامنشی راذکر میکند بدین شرح :

«قالَ ابْنُ العمیدِ، فی ترتیبِ مُلوکِ الفُرْس مِنْ بعدِ کی رش الی دارا آخرهم، یُقالُ انهُ مَلَكَ بعد کورش، ابنه قمبوسیوس ثمانیاً وقیل تِسْعاً وقیل ثنتین وعشرینَ سنة وقیل انّه غزا مصر واستولی علیها [۱] ... و ملك بعده اریوش بن کستاسف هذا اسمردیوس [۲] المجوسی سنة واحده وقیل ثلاث عشره

۱ـ قمبوسیوس (= کمبوجیه) درسال ۵۲۳ ق.م هنگامی که ازمصر بازمی گشت کشته شد، بنابرین حدودهفت سال حکومت کرده است .

۲ـ عبارت پریشان است و ظاهراً : وکان قبل‌هذا ...

سنة وسمی مجوسياً لظهور زرادشت بدين المجوسية في ايامه[1]، ثم مَلَكَ اخشويرش بن داريوش عشرين سنة وكان وَزيرهُ هامان العمليقی[2]، ... ثم مَلَكَ مِنْ بعده ابنه اَرطَخْشاشت بن اخشويرش ويلقّب بطَويل اليَدَيْن وكانَتْ امّهُ مِنَ اليهود بِنْت اُخْتِ مردخای[3] ... ثم مَلَكَ مِنْ بَعْده ارطحشاشت الثانی خمس سنين، وقيل احدی وثلاثين ...[4]

ثُمَّ مَلَكَ مِنْ بعد دارا بن الامه ويلقب النا كيش وقيل داريوش الياريوس ملك سبع عشر سنة ... ثُمَّ مَلَكَ من بعده

۱- اريوش، (ص = داريوش) پس از (اسمرديس = برديا) پسر كوروش شاه شد و بر گئومات مغ غلبه يافت، اسمرديس نام برادر گئومات مغ هم بوده است، گئومات قريب ۹ ماه حكومت كرد. رجوع كنيد به مقالهٔ نگارندهٔ اين مقدمه در مجلهٔ يغما شمارهٔ دی ماه ۱۳٤۱ تحت عنوان «گنهكاران بيگناه»

۲- درحكومت خشايارشا (اخشويرش)، هامان نام يهودی به وزارت رسيده كه با يهود دشمنی داشته و بتحريك او، شاه فرمان قتل يهوديان را صادر كرده است ولی به وساطت «استر» اين كار انجام نگرفت و هامان نيز بقتل رسيد .

۳- اردشير درازدست، (طويل الباع). ظاهراً اين لقب را بعلت بخشندگی و قدرت وسطوت خود بدست آورده بود نه اينكه دستش آنقدر دراز باشد كه بزانويش برسد - آنطور كه مورخين گفته‌اند !

٤- بعد از اردشير اول، داريوش دوم وسپس اردشير دوم به سلطنت رسيده است .

ارطحشاشت بن اخی کورش، داریوش احدی عشرة سنة ...
ثُمَّ مَلَكَ مِنْ بَعْدِهِ ابنه ارشیش بن ارطحشاشت ... ثُمَّ مَلَكَ مِنْ بَعْدِهِ ابنه دارا بن ارشیش[1] ، واسْتَوْلَیَ الاسکندر عَلیٰ مُلْكِ فارس فی ایامِهِ ...[2]»

این روایت ابن خلدون، تا حدّ بسیار زیادی باروایات یونانی تطابق دارد وخصوصاً سلسله سلاطین بسیار صحیح ومطابق است

ابوریحان ، نام سلاطین ایرانی را که بر بابل حکومت کردند بدین صورت آورده است که تا حدی با روایات یونانی تطابق دارد: ۲ بلطشاصر ، داریوش المادی الاول، کورش بانی بیت المقدس ، قومبسوس، داریوش، احشیرش ، ارطحشست الاول ، داریوس ، ارطحشست الثانی. اخوس ، فیرون ، داریوش بن ارسیخ، اسکندر بن میقدون البناء.

۱ـ این چند جمله تاحدی مغشوش است ولی بهر حال آخرین سلاطین هخامنشی داریوش پسر آرسام (آرسان) بوده است که ابن خلدون بصورت ارشیش آورده است .

۲ـ کتاب العبر... ج ۲ ص ۱۶۶ و ۱۶۷

٦

تولد و مرگ یک سردار

مرگ این سردار بزرگ ایران نیز مانند تولدش مرموز وشگفت انگیز ودر پرده‌ای از اسرار پوشیده است .

چنانکه میدانیم مورخین یونانی داستان کودکی و پرورش کوروش را بصورت افسانه آمیزی نوشته اند که از همه مفصلتر روایت هرودوت است . هرودوت گوید :

آستیاگ پادشاه ماد شبی خواب دید که از شکم دخترش **ماندانا** درخت تاکی بر آمد و آسیارا فرا گرفت، معبرین گفتند از دخترت فرزندی به‌دنیا خواهد آمد که سلطنت را از تو خواهد ستاند، او تصمیم گرفت طفل نوزاد دخترش را بکشد . وزیر، طفل را به‌دست چوپانی مهرداد نام سپرد تا به‌قتل برساند. **مهرداد** زنی داشت «سپاکو» نام و درهمان روزها طفلی مرده بدنیا آورده بود ، او جریان سپردن طفل وامر به قتل اورا به‌زن خود گفت واظهار داشت که من طفل را گرفتم وباخود آوردم بدون اینکه بدانم پدر

ومادراوچه کسانی هستند، با این حال ازمشاهدهٔ اشیاء زرین ولباسهای فاخری که در برداشت دچار حیرت بودم و بالاخره دانستم که از ماندانا است. وقتی زن روپوش را کنار زد و آن نوزاد فربه و زیبا را مشاهده کرد گریستن آغاز کرد و التماس نمود که طفل را نکشد و چنین کردند و او را پروردند. بعدها که استیاگ خبر یافت، اولا وزیرش را که سرپیچی از فرمان او کرده بود تنبیهی جان گزا کرد وسپس کوروش را به فارس فرستاد که نزد پدرومادر خود برود و کوروش در آنجا حکومت یافت ولشکری فراهم کرد و بالاخره استیاگ را نیز از میان برد. [1]

جالب اینست که در روایات ما نیز، درهمین زمانی که صحبت از کوروش به میان می آید - یعنی زمان حکومت بهمن ودخترش خمانی یا همای - چنین داستانی مربوط به یکی از شاهزادگان هست، منتهی این شاهزاده را داراب نامیده اند، واینك خلاصه ای از آن :

« چون همای دختر بهمن بعد ازمرگ بهمن به تخت

۱- ترجمه تاریخ هرودوت آقای دکتر هدایتی : ج ۱ ص ۱۹۵ تا ۲۱۷ و ایران باستان پیرنیا ص ۲۳۳ تا ۲۴۰

بنشست ، کودك اندر شکم او سه‌ماهه بود ، چون شش‌ماه دیگر بر آمد ، بار بنهاد و پسری بیاورد . همای ترسید و گفت اگر این پسر را پیدا کنم، سپاه ورعیت‌ملك از من بستانند و بکودك دهند ، دلش بار نداد ، ... و این ملکه دختر بهمن ، آن پسررا به تابوتی نهاد ... **واندرآن‌تابوت با او گوهرها وخواستهٔ بسیاربنهاد ...** و آن تابوت را در رود **کر** که دراصطخراست اندرانداخت...[1] ودرتابوت استوار کرده بود ... مردی بود آسیابان که او را پسری

۱- بعضی، نهری راکه‌طفل بدان‌افکنده شد، نهربلخ دانسته‌اند و فردوسی رود فرات نوشته و نجات‌دهنده راگازری دانسته و جریان جادادن طفل‌را بدست مادر و دایه درصندوق‌چنین گوید:

یکی خوب صندوق از چوب خشك
بکرد و گرفتند در قیرو مشك
درون نرم کردش به دیبای روم
برآلوده بیرون او دبق و موم
بزیر اندرش بستر خواب کرد
میانش پر از در خوشاب کرد
بسی زر سرخ اندرو ریختند
عقیق و زبرجد بر آمیختند
ببستند یك گوهر شاهوار
ببازوی آن کودك شیرخوار ←

آمده و آن پسرش مرده و زنش بران پسر همی جزع و گریستن کرد، آن تابوتك بدست آن آسیابان افتاد، سرش باز کرد، آن خواسته دید و کودك ماهروی، زن را گفت: خدای تعالی مرا این کودك داد بدل آن کودك، بیا تا این را بپروریم، اورا بر گرفتند و همی پروردند، ...

همای از پس حسرت آن کودکی می بود همیشه، خبر آوردند که فلان آسیابان کودك یافته است ...

چون بیست ساله شده همه ادبها آموخته بود، همای

بقیه پاورقی از صفحه پیش

بدانگه که شد کودك از خواب مست
خروشان بشد دایهٔ چربدست
نهادش به صندوق در نرم نرم
به چینی پرندش بپوشید گرم
ببردند صندوق را نیمشب
یکی بر دگر نیز نگشاد لب
ز پیش همایش برون تاختند
به آب فرات اندر انداختند ...
(شاهنامهٔ ج ۳ ص ۳۲۱)

اما روایت بلعمی در انداختن این طفل به رود کر، با شباهتی که با داستان کودکی کوروش دارد و ازجهت نام کوروش خود قابل تأمل است.

اورا بخواند ومرا ورا گفت: تو پسر منی؛ از پدرمن بهمن، و این ملك تراست. ۱

اما مرگ کوروش نیز خود داستانی پیچیده و مرموز دارد وهنوز پرده‌ای ازابهام بر آن پوشیده است

مورخین یونان خصوصاً هرودوت گوید که کوروش در اواخر عمر به‌جنگ‌ماساگت‌ها، که‌قومی بودنددر نواحی رودسیحون ، رفت.

گفتیم درروایات اسلامی نیز باین نکته اشاره شده بود که در زمان سلطنت گشتاسب وبهمن، ترکان بر نواحی شرقی‌وشمالی ایران شورش آورده ومرتباً شهر بلخ راتهدید میکردند «و نشست گشتاسب به بلخ بودی تا پادشاهی خویشتن از ترکان نگاه داشتی» ۲ و حتی در یکی از جنگهای بعد از آن، بر بلخ نیز پیروز شده و درفش کاویان راهم از ایرانیان ربوده بودند.

ظاهر امر اینست که دیگرسلطنت مشرقی ایران - یعنی بلخ - باهجوم ترکان، اضمحلال یافته و با برتخت

۱- ترجمهٔ طبری بلعمی‌ص ۶۸۹و ۶۹۰ وابن‌اثیرج ۱ص۱۲۰
۲- ترجمه بلعمی ص ۶۵۷

نشستن زنی از شاهزادگان - یعنی همای - دیگر قدرتی در مشرق نبود. طبق روایت یونانیان:

کوروش که درمغرب کارها را رو براه کرده بود برای یکسره کردن کار مشرق وجلوگیری ازهجوم قبایل ماساگت وسکاها به‌مشرق تاخت. درین وقت براین طوایف مهاجم، زنی حکومت میکرد که «تومی‌ریس» نام داشت. کوروش تا رود سیحون (آراکس) راندو از آن رود نیز گذشت و به‌پیغام ملکه که گفته بود «شاه‌ماد، رها کن کارهائی که میکنی، چه‌نمیدانی نتیجهٔ آن چه‌خواهد بود» اعتنائی نکرد. امادرین جنگ سپاهیان ایران شکست یافتند، ظاهراً در همین وقت خبر توطئه‌ای در غیاب کورش از پای‌تخت (پارس) نیز بگوش اورسید ووضع را مشوش‌تر کرد، وپسر ملکهٔ ماساگت‌ها نیز که دراسارت کوروش بود خود کشی کرد وبالنتیجه خشم وتوحش طوایف مهاجم شدیدتر شد و درجنگ بعد، هنگام گیرودار جنگ - به قول کتزیاس - کوروش ازاسب به‌زیر افتادو یکی ازجنگیهای هندی زوبینی به‌طرف او انداخت که به‌ران او آمد، اورا بلند کرده به‌اردو بردند. کوروش پس از آنکه وصایای خود را کرد به

فاصلهٔ سه روز در گذشت.

بیشتر مورخین، غیر از گزنفون که بر طبق یك روایت مفصل مرگ او را عادی و در پارس دانسته است، پایان زندگانی کوروش را در جنگ باسکاها نوشته‌اند. هرودوت گوید در همان میدان جنگ، کوروش که زخم دیده بود در گذشت وجسدش درمیدان ماند.

تومی‌ریس امر کرد، مشکی‌ازخون‌انسانی‌پر کنند وسپس‌جسد کوروش‌رایافته، سراورادرمشك‌خون‌فرو کرد وخطاب به‌آن می گفت: «ای پادشاه، بااینکه من‌زنده‌ام و سلاح بدست بر تو پیروز شده‌ام، اما تو که با خدعه و نیرنگ بر فرزند من دست یافتی در حقیقت مرا نابود کردی» اکنون ترا ازخونخواری سیر میکنم.

این روایت هرودوت، اگر صحیح باشد، میتواند نتیجهٔ یك روحیهٔ انتقامجویانهٔ دیگر، ازنوع انتقام آتش‌سوزی سارد وآتن و تخت جمشید - نیز باشد وآن اینست که‌برطبق‌روایات ایرانی،سالها پیش‌اززمان کوروش-یعنی درزمان کیخسرو- که‌ازاجداد پادشاهان‌بلخ‌مانند گشتاسب ولهراسب بود - چنین رفتاری با پادشاه تورانیان (سکاها)

کرده بودند ، بدین معنی که پس از آنکه افراسیاب بعد از جنگهای طولانی از برابر کیخسرو گریخت ، « او را بیافتند و پیش کیخسرو آوردند ، اورا بند کرد و سه روز بازداشت ... روزچهارم افراسیاب را پیش‌خواست و گفت: مرا بگوی که سیاوخش‌را به‌چه‌جهت کشتی ؟ اوهیچ‌سخن نگفتی . پس بفرمود تا بکشتندش . مردی برخاست .. و سر افراسیاب‌را ببرید، اندرطشتی ، همچنانکه سرسیاوش‌را بریده بودند ، و آن‌طشت پرخون شد ، و سوی کیخسرو آوردند، واو دست‌به‌خون‌افراسیاب‌اندر کردتا آرنج... ۱

اگر تنها از جهت مرگ فرزند ملکه ، رفتار خشن این زن را توجیه نکنیم ، آیا نمیتوان گفت که یك نوع رفتار انتقامجویانۀ او نسبت به خون یکی از اجداد دلیرو معروف خود نیز بوده باشد ؟

حمل جنازه به‌پارس

در باب سرنوشت جسد کوروش ، روایت هرودوت گنگ است و سایر مورخین نیز نگفته‌اند کـه سپاهیان ایران در آن دشت‌های‌دور ازپای تخت‌چگونه باز گشتند:

۱- ترجمه بلعمی ص ٦١٦

احتمال دارد که جسد در جایی به‌امانت و یا به‌خاک سپرده شده باشد.

میدانیم که پس از مرگ کوروش و خصوصاً پس از حرکت کمبوجیه به‌مصر، اوضاع پای‌تخت پریشان شد تا داریوش روی کار آمد و سالها با شورش‌های داخلی جنگید وهمهٔ شهرهای مهم یعنی بابل‌وهمدان‌وپارس وولایات‌شمالی وغربی ومصر را آرام کرد، روایتی بس مؤثر هست که‌پس از بیست سال که از مرگ کوروش میگذشت ، به فرمان داریوش، جنازهٔ کوروش‌را بدینگونه به پارس نقل کردند:

« شش ساعت قبل از ورود جنازه به شهر پرسپولیس (تخت‌جمشید) ، داریوش با درباریان تا بیرون شهر به استقبال‌جنازه‌رفتندوجنازه‌را آوردند. نوازندگان‌درپیشاپیش مشایعین جنازه آهنگهای غم‌انگیز مینواختند ، پشت سر آنان پیلان و شتران سپاه وسپس سه‌هزار تن از سربازان بدون سلاح راه می‌پیمودند،درین جمع‌سرداران پیری که در جنگهای کوروش‌شرکت‌داشته‌بودند حرکت‌میکردند. پشت سر آنان گردونهٔ باشکوه سلطنتی کوروش که دارای چهار مال‌بند بود و هشت اسب سپید با دهانه و یراق طلا

بدان بسته بودند پیش می آمد. جسد برروی این گردونه قرارداشت. محافظین جسد وقراولان خاصه بر گردجنازه حرکت میکردند و سرودهای خاص خورشید و بهرام می‌خواندند و در هر چند قدم یکبار می‌ایستادند و بخور میسوزاندند . تابوت طلائی در وسط گردونه قرارداشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می‌درخشید ، خروسی بر بالای گردونه پروبال‌زنان قرارداده شده‌بود - این‌علامت و شعار نیروهای جنگی کوروش بوده است [1]. پس از آن سپهسالار بر گردونه‌ای جنگی (رتهه) سوار بود و درفش خاص کوروش را دردست داشت . بعد از آن اشیاء و اثاثیهٔ زرین ونفایس وذخایری را که مخصوص کوروش بود - یك تاك از زر ومقداری ظروف و جامه‌های زرین - حرکت میدادند .

همینکه نزدیك شهر رسیدند ، داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد وخود با چهره‌ای اندوهناك آرام برفراز گردونه رفت و برتابوت بوسه زد ، لحظه‌ای

۱ - شاید اینکه درتورات، کوروش، عقاب‌شرق خوانده شده است بهمین مناسبت بوده باشد .

چند گذشت . همهٔ حاضران خاموش بودند و نفس‌ها حبس گردیده بود. قدرت شاهنشاهی عظیم در برابر ابهت شاهنشاهی در گذشته ، سر تعظیم فرود می آورد .

به فرمان داریوش ، دروازه‌های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند وجنازه را به قصر خاص بردند . تاسه شبانه روز مردم با احترام از برابر نعش میگذشتند و تاجهای گلی نثار می کردند و موبدان سرودهای مذهبی می‌خواندند .

روز سوم که اشعهٔ زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ با عظمت هخامنشی تابید، باهمان تشریفات، جنازه‌را به‌طرف پارسه گرد - شهری که مورد علاقهٔ خاص کوروش بود - حرکت دادند . بسیاری از مردمان دهات و قبایل پارسی برای شرکت درین مراسم سوگواری بر سرراهها آمده بودند و گل وعود نثارمیکردند .

در کنار رودخانهٔ کوروش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود . درمیان شاخه‌های درختان سبزوخرم آن بنای چهار گوشی ساخته بودند که دیوارهای آن ازسنگ بود .

هنگامی که نعش را می‌سپردند ، پیران سالخوردو

جوانان دلیر، یکصدا به عزای سردارخود پرداختند. در دخمه مسدود شد، ولی هنوزچشمها بدان دوخته بود و کسی ازفرط اندوه به‌خود نمی آمد که از آن‌جا دیده بردوزد.

به‌اصرار داریوش، مشایعین، پس‌از اجرای‌مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقیماندند». [1]

دویست‌سال بعد که اسکندر مقدونی، کاخ شاهی را به‌آتش کشید، روزی به‌پارسه گرد آمدو برسر مزار کوروش رفت‌وخواست‌داخل‌مقبره‌شود، امر کرددر آن را گشودند. بعد از حرکت اسکندر به‌مشرق، براثر آشفتگی اوضاع، تجملات مقبره را ازجواهرواشیاء گرانبها و قالیها ربودند ولی نتوانستند خود جسد را بدزدند، اسکندر پس از مراجعتش‌از راه بلوچستان به پارس، به پارسه گردرفت و امر کرد آریستوبول(Aristobule) به‌درون‌مقبره‌داخل شود و باقی‌ماندهٔ جسد کوروش را جمع کرده به‌جای خود بگذارد، بعد درمقبره را به امر او باخشت تیغه کردندو اسکندراین تیغه را مهر کرد. [2]

---

۱ ـ قسمتی‌ازمقاله نگارنده‌درمجلهٔ تهران‌مصور ۳۱ اردی‌بهشت ۱۳۲۷

ترجمهٔ کوروش ذوالقرنین

اما کیفیت ترجمه وچاپِ این کتاب ، من درسال تحصیلی ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ که دردانشگاه تهران تحصیل میکردم ، به متن عربی مقالهٔ مرحومِ ابوالکلام آزاد ، در مجلهٔ « ثقافةُ الهِنْد »[1] تحت عنوان « شخصیّت ذوالقَرْنَیْن » برخوردم وآن رابس جالب یافتم، از قضای روزگار همان سال قرارشد مرحوم ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ هند که از لندن بازمیگشت به تهران بیاید ودولت درفکر تجلیل ازاو بود.

به پیشنهاد سفارت هند ، من ، ظرف دوسه روز آنرا ترجمه کردم وباشتاب تمام وباحروف ریزوقطعِ کوچك در نسخی معدود ازطرف سفارت هند چاپ شد .

اثرِ **ابوالکلام** بیش از آنچه تصوّرمیرفت موردعلاقهٔ هموطنان قرار گرفت ، بطوریکه سه سال بعد نیز همان جزوه تجدیدِ چاپ شد، ولی بهرحال می بایست این اثرمنیف بصورت مناسبی بازهم چاپ شود ، زیرا نُسَخِ آن در دست نبود .

۱ـ سال ۱۹۵۰

تحقیقِ مرحوم ابوالکلام آنقدر تازگی دارد که شایسته است از هر جهت بدیدهٔ توجه بدان نگریسته شود[1].

مرحوم ابوالکلامِ آزاد تفسیری کبیر بر قرآن مجید دارد که بزبان اُردوست[2]. ترجمهٔ حاضر فصلی از آن تفسیر عظیم است که در بارهٔ سورهٔ کهف و ذوالقرنین نوشته شده

۱ـ مطلب شایان توجه آنست که شهرستانی نیز ـ قرنها قبل ـ متوجه این نکتهٔ شده که ذوالقرنین بایستی کسی غیر از اسکندر باشد و گوید: «عِنْدَ عِدَّةٍ حکماء زمان الاسکندر الرومی، قال وهو ذوالقرنین المَلِك ولیس هو المذکور فی القرآن» و این نکته در کتاب طرایق الحقایق مصحح آقای دکتر محمد جعفر محجوب (ج ۱ ص ۱٤۹) نیز مورد اعتنا قرار گرفته است، منتهی تا قبل از ابوالکلام، اکثر قریب باتفاق مفسّرین، ذوالقرنین را اسکندر دانسته و اصولا هیچ توجهی به سلاطین ایرانی نشده بوده است.

عجیب اینست که در روایات اساطیری ما نیز اشاره‌ای به ساختن سدّی در دوره‌های باستانی شده است، حمزهٔ اصفهانی در سنی ملوك الارض گوید: « وفی زمان ملك کشتاسب بنی ابنه اسفندیار فی وجه التُّرك حائطاً»، منتهی حمزه اعتقاد دارد این سد در شرق سمرقند بوده و حال آنکه مناسبتی ندارد. از تطابق سنین روایت اساطیری با ایام زندگی کوروش، آیا نمیتوان تصور کرد که بنای سدّی درین عهد اصولاً در زبانها بوده است که در اساطیر ایران نیز از آن یاد شده است منتهی بنام دیگری.

۲ـ طبق تقریر دوست عزیزم آقای **احمد حقدوستی** وابستهٔ فرهنگی ایران در کلکته.

وسپس به‌عربی درآمده ودر مجلهٔ «ثقافة‌الهند» بـه‌چاپ رسیده واینك ترجمهٔ آن در دسترس خوانندگان عـزیز است .

چون نُسَخِ چاپ سابق دردسترس نبود اخیراً پیشنهاد تجدید چاپ آن شد ومن مجدّداً ترجمه راباااصل مطابقه کردم و حواشئی بر آن افزودم و خشنودم که اکنون که مسألهٔ برگزاری اعیاد و جشنهای ۲۵۰۰ سالهٔ شاهنشاهی ایران در میان است ، این نکته را به فال نیك گرفته ، ترجمهٔ خودرا که درحکم رانِ ملخ وهدیهٔ موربه‌پیشگاه سلیمان است تقدیمِ این احتفال و جشنهای بزرگ ، که بزودی درمشهدِ مادرسلیمان برپاخواهدشد ، مینمایم .

جاءت سلیمان یومَ‌العیدِ قُبَّرَةٌ
أَتَتْ بفَخْذِ جرادٍ کانَ فی فیها
ترنَّمتْ بفصیحِ‌القَوْلِ وَاعْتَذَرَتْ :
انّ الهَدایا عَلیٰ مِقْدارِ مُهْدِیها

****

باشد، آنانکه درایام وقوعِ این‌جشنها به‌پازارگاد روی‌خواهندآوردواین‌قبلهٔ‌ملیّتِ آریائی‌رازیارت خواهند

کرد ، به‌خاطرآورند که « آریان » مورخ روزی گفته بود :
« مقبرهٔ کوروش در میان باغـات سلطنتی پاسارگاد کـه درختان انبوهی دارد قرار گرفته است ، این‌سرزمین بـه وفور آب ومراتع دلکش معروف است، مقبره بصورت بُرجی کوچك است و آرامگاه او از زرِّ ناب ، و تابوتی زرّین دارد، آرامگاه پوشیده از پارچه‌های گرانبهای ساختِ بابل وقالیهای ظریفِ ارغوانی است، شنل شاهنشاه والبسهٔ دیگرش رنگارنگ وساختِ ماد است .»[1]

وفراموش نکنند، آنکه دردل این خاك خفته وجانی که درین خاکدان نهفته‌است دوهزار و پانصد سال پیش گفته بود تابرپیشانی خوابگاه ابدی اوبسنگ بنویسند:

«ای انسان، هرجاکه باشی و ازهرجاکه بیائی- زیرا میدانم
«خواهی‌آمد - من‌کورشم که برای پارسیها این دولت بیکران را
«بنیان نهادم، بدین‌مشتی خاك که مرا پوشانده‌است رَشْك‌مبر...!

تهران - تیرماه ۱۳۴۲

۱- نقل از گزارشهای باستانشناسی ج سوم ص۹۶

ارامگاه کوروش کبیر درپازار گاد
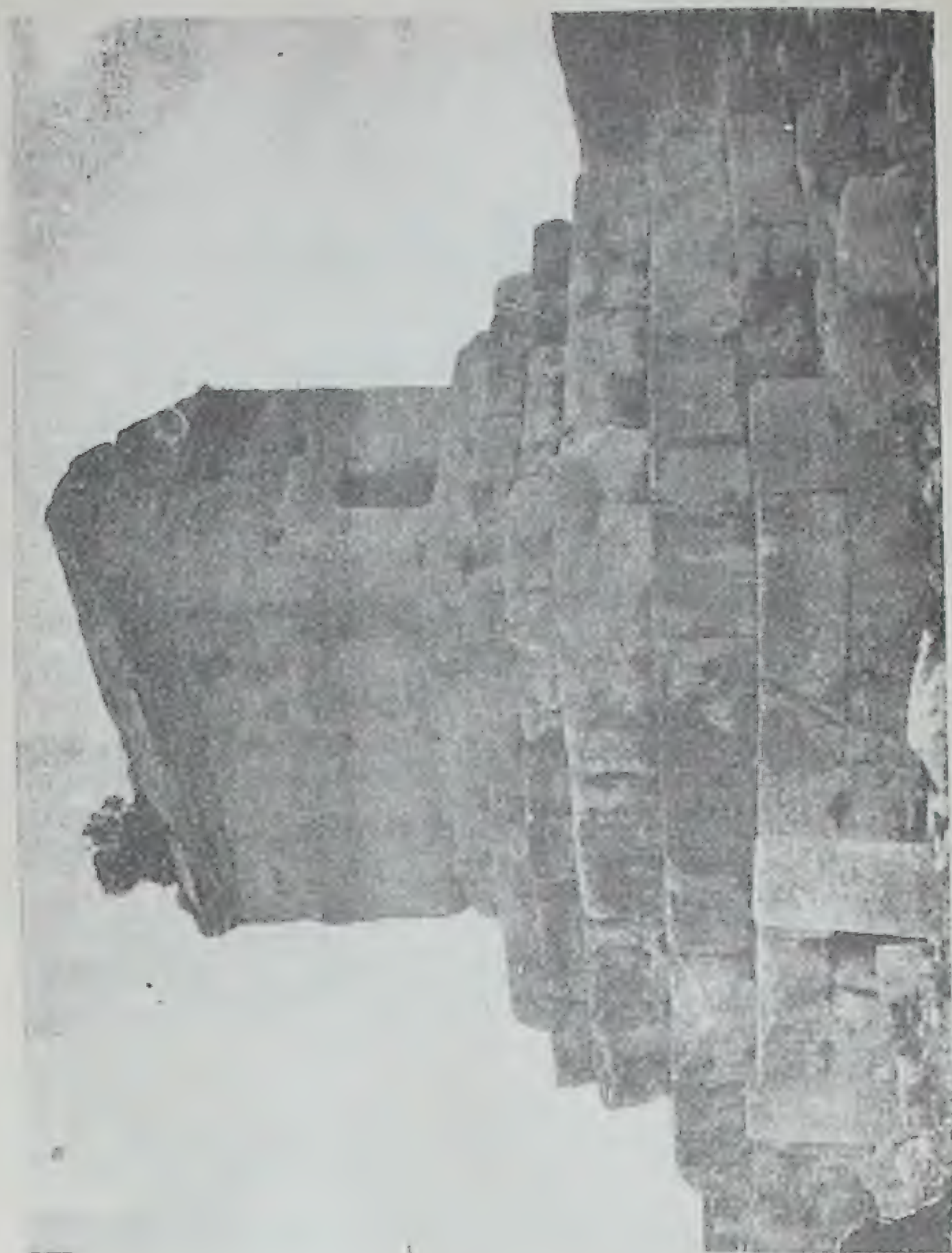
پیش گفتار چاپ اول

بقلم استاد سعید نفیسی

در تاریخ علم و معرفت بارها دیده شده است که آدمی‌-
زادگان روزی در مشکلی فرو رفته‌اند و شبهتی را بر خود
راه داده‌اند ، قرنها هر چه کوشیده‌اند از آن بیرون آیند
جز آنکه تاری دیگر بر روی تار تنیده باشند و مشکلی دیگر
بر مشکل افزوده باشند کاری از پیش نبرده‌اند. هر توجهی
که درین راه کرده‌اند ناروا و نادرست بوده است . قرنها
بدین منوال گذشته و شبهات گوناگون چون پوست بر پوست
روییده و حقیقت را درمیان آن قشرهای سالیانی از دیدگان
مستور کرده است .

روزی ناگهان دانشمندی بزرگ بنیروی دانش و
فراست و روشن بینی بادیدگان شکافندهٔ خرد و بینش خویش
بدان حقیقتی که قرنها در حجاب بوده است پی برده و بارقه‌ای

ازفکر توانای خویش بر آن تابیده وحقیقتِ روشن را از پشت پردهٔ ظلمانی بیرون کشیده است. بهترین شاهد آشکار بحث بسیار جالب و بسیار عالمانه ایست که ترجمهٔ آن درین صفحات بدست خوانند گانست. از روزی کـه در مُصْحَفِ شریف ذِکری از ذوالقرنین رفته است همـهٔ مُفَسّرین و مورخین و دانایان اسلام در تحقیقِ عصر وزمان و شخصیت کسی که در قرآن بدان اشارت رفته است بحث‌ها کرده و کاوشها پیش گرفته و رنجهای جانکاه بر خویشتن هموار کرده‌اند.

آنچه دراین راه گفته و نوشته‌اند جز آنکه مشکل بر مشکل بیفزاید وخار راه محققان شود نتیجه‌ای نبخشیده است. سالها بود که چه درایران وچه در کشورهای دیگر اسلامی ذوالقرنین راهمان اسکندر مقدونی می‌پنداشتند و کسی درصدد نشده بود با قراین وجهات دیگر تطبیق کند وحقیقت را بجوید وعرضه دارد.

این مشکل هزارواند ساله را اخیراً دانشمند نامی جناب علّامه ابوالکلام آزاد وزیر معارف دانشور هندوستان بدین خوبی که درین رساله آشکارست حل کرده و بدین

وسیله خدمت شایانی بمعارف اسلامی کرده است . چیزیکه
برسپاس گزاری ایرانیان میفزاید اینست که بادلایل متقن
وتردید ناپذیر ثابت کرده است که مراد قرآن شریف از
ذوالقرنین، کورش بزرگ شاهنشاه نامی هخامنشی است .
این فخررا امروز با کمال سربلندی میتوان برمفاخر دیگر
ایران افزود که قرآن شریف مَـدّاح شاهنشاه بزرگ
ایرانست و این نعمت علمی و ادبی را مـدیون بمولانا
ابوالکلام آزادیم . اینست که من ازسوی جامعهٔ علمی و
ادبیِ ایران ازین دانشمند بزرگوار دربرابراین خدمتِ
شایانی که بایران و ایرانی کرده است صمیمانه سپاس-
گزارم وبقای وجود عزیزاورا ازیزدان بزرگ درخواست
میکنم .

تهران، ۱۰ تیرماه ۱۳۳۰

ترجمهٔ احوال

امام الهند مولانا ابوالکلام آزاد

خلاصه از مقالهٔ سید نظیرحسین

(وابستهٔ مطبوعاتی سابق - سفارت کبرای هند در ایران)

سالها در کعبه و بتخانه مینالد حیات
تا ز بزم عشق یك دانای راز آید برون

حضرت مولانا ابوالکلام آزاد درسال ۱۸۸۸ میلادی در سرزمین مکّه ازیك خانوادهٔ روشن فکر بدنیا آمد چنانکهٔ خودش در «تذکره» (این «تذکره» کتابی است در شرح حال مولانا آزاد که خود در سال ۱۳۳۵ هجری در زندان نوشته بود) گوید : « ازطرف نیاکان، میهن من دهلی است و ازطرف مادر وطن بنده سرزمین مُطهّر طیّبه ودارالحجرة سیّدالکَوْنَیْن وشهرستان نبوت ووحی میباشد یعنی آن سرزمینی که قبلهٔ عبادت گزاران عشق و کعبهٔ

نیازمندان شوق بشمار است ، مَوْلد و مَنْشاء طفولیّت من «وادی غیرذی زرع» عندالبیت الحرام یعنی مکهٔ معظمه زادالله شرفاً و کرامته، محلهٔ قدوة متصل بباب السلام بوده است» .

مولانادرسنین کودکی درس نظامیّه رادرجامعهٔ اَزْهَر قاهره شروع کرد و دورهٔ ده ساله را درمدّت چهار سال بانجام رسانید ودرسنّ چهارده سالگی بعنوان مدیر مسؤول، روزنامهٔ «لسان الصِّدق» را اداره میکرد. زمانیکه مولانا ۱۶ ساله بود شخصیت وی از شخصیت های برجستهٔ سیاسی هندوستان بشمار می‌رفت ـ در کتاب « قول فیصل » که تألیف مولانا است گوید که بهترین سالهای زندگی خودم یعنی روزهای شباب را فدای آن عشق کردم که برای جدّو جهد استقلال هندوستان در دل می‌پروردم .

در آن موقع وجود مولانا برای حکومت انگلیس در هندوستان خیلی خطرناك شد و مولانا برای اولین مرتبه محبوس شد. سن مولانا در آنوقت ۲۶ سال بود ، هنگامیکه مولانا ازحبس بیرون آمد فداکاریهای وی هرروز بیشتر میشد و طولی نکشید که درسال ۱۹۲۳ میلادی ریاست

کنگرهٔ ملی را بدست گرفت. در آن موقع سن وی ۳۴ سال بود.

در تاریخ کنگرهٔ ملّی هندوستان وجود مولانا بی نظیر است، زیرا هیچ کس غیر از مولانا درسن ۳٤ سالگی نتواسته است رئیس کنگره بشود.

مولانا درسن ۲٤ سالگی مجله هفتگی «الهلال» را منتشر ساخت و سه سال بعد تفسیری بر قرآن کریم نوشت - تمام علمای هند این تفسیر را بنظر حیرت و تحسین نگریسته ومولانا را با کثریت آراء «امام الهند» گفتند.

امام انقلاب

درسال ۱۹۱٤ میلادی در جنگ اول بین المللی مهاتما گاندی پشتیبان انگلیسها بود و در مساعی جنگ با آنها کمك میکرد ومولانا بود که بامخالفت شدید صدای احتجاج بر ضدّ مرحوم گاندی بلند کرد وحقیقت اینست که درسالهای اول قرن بیستم کسی که اوّل مرتبه در راه آزادیِ هند ندای استقلال را بلند کرد مولانا آزاد بود. ازاین لحاظ اورا «امام انقلاب» هم میخوانند و این لقب در مورد وی کاملا صدق میکند.

آراء مشاهیر در بارهٔ مقام مولانا

پرفسور معروف انگلیسی ولفریداسمیت در کتاب خود « اسلام جدید در هند » مولانا آزاد را پیشوای زرگ جنبش ثانی مسلمین گفته است . یك مصنّف دیگر معروف انگلیسی جان گنتر در کتاب معروف‌خود موسوم به «درون آسیا» که شرحی دربارهٔ کنگرهٔ ملی هندوستان مینویسد مولانا را بمنزلهٔروح کنگره وپیشوای عالیمقام روحانی‌خوانده‌است. علاّمه‌سیّدسلیمان ندوی‌شاگردرشید علاّمه‌شِبْلی نُعمانی‌هندی مرحوم؛مؤلف کتاب معروف‌شعر-العَجَم نوشته‌است که‌درشرح‌حال‌زندگانی‌مولاناابوالکلام آزادذهن من بیاد ابن تیمیه و ابن‌قیم‌الجوزیه و امیة‌بن عبدالعزیز اندلسی وامام غزالـی وصدوق‌ابن‌بابویه وشیخ مفید می‌افتد .

پاندت‌جواهر لعل‌نهرو نخست‌وزیـرهند خصایص مولانارا یك‌یك بیاد میآوردو میفرماید که‌هروقت‌مولانارا می‌بینم بیاد مؤلفین دائرة المعارف فرانسوی که قبل از انقلاب درآنجا بودند میاُفتم ، درمشورت امور مهمه‌دانش وتدبیر وفهم وفراست مولانافوق‌العاده‌قوی و نیرومنداست.

مهاتما گاندی در جلد اول کتاب «عدم تشدد در امنیت وجنگ» اینطور مینویسد :

« مولانا آزاد از بزرگترین متفکرین دنیا است و مطالعهٔ وسیع وذهن عمیق و فراست بلند دارد. کمتر کسی را دیده‌ام که درعربی وفارسی مثل مولانا تبحر داشته باشد و این باعث افتخار من است که درمبارزهٔ ملی هندوستان از ۱۹۲۰ میلادی بامولانا رفیق هستم. مولانا از لحاظ تفهیم اسلام نظیر ندارد وعقیدهٔ ایشان دروطن پرستی همان طور قوی است که دردین اسلام».

دبیر مخصوص مهاتما گاندی کتابی درشرح حال مولانا آزاد بزبان انگلیسی نوشته و در آن میگوید :- «مولانا ابوالکلام آزاد در جنگ ملی هندوستان قبل از مهاتما گاندی شهرتی بسزا داشت و از شخصیت‌های برجسته و ممتاز هند بشمار میرفت ودر سال ۱۹۱٦ میلادی زمانیکه جنگ اول بین المللی درجریان بودمهاتما گاندی از انگلیسها طرفداری میکرد وبنفع انگلیسها تبلیغ مینمود وسربازان هندی را برای کمك انگلیسها میفرستاد. مولانا آزاد در آنموقع بی نهایت مخالفت نسبت به انگلیسها نشان داد. بعد

دبیر مخصوص گاندی اینطور مینویسد :

«مولانا آزاد در سال ۱۹۱۲ میلادی مجلهٔ نامی هفتگی «الهلال» را منتشر ساخت و در اکناف هندوستان انقلابی عظیم برپا کرد. در این مجله نسبت به انگلیسها عداوت و مخالفت نشان داد و انتقاد بی باکانه و جوانمردانهٔ او ادامه داشت. نتیجه این شد که انگلیسها خیلی عصبانی شدند و مولانا را یاغی حکومت گفتند و در زندان «رانچی» حبس کردند این حبس بجای اینکه مولانا را افسرده و نرم کند جرأت و حوصلهٔ مولانا را بیشتر کرده و عداوت و بدبینی او را نسبت بآنان تندتر و شدیدتر کرد».

مولانا بعد از چهار سال از زندان بیرون آمد و دید که صدائی که بوسیله «الهلال» بعموم مردم رسانده بود بی نتیجه و رایگان نبود. آن صداها بصورت یك انقلاب شدیدی در عموم مسلمانان هند مؤثر و جلوه گر بود، روی همرفته پیغام مولانا بمسلمین این بود که اگر برای برادران هندوی ما استقلال و آزادی هندوستان از نظر میهن پرستی ضروری است برای ما که پیروان اسلام هستیم گذشته از حقوق وطن پرستی از بطن اسلام لازم و واجب است که برای آزادی

هند سعی مینمائیم که اسلام هیچگاه بردگی را رواداشته
است .

XXX

مولانا ابوالکلام آزاد در سال ۱۳۳۷ شمسی زندگانی
را بدرود گفت .

ذوالقرنین

یا

کوروش کبیر

بقلم

امام الهند مولانا ابوالکلام آزاد

ترجمهٔ

باستانی پاریزی

دبیر دانشکدهٔ ادبیات

فصل اول

«ویسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکراً ۞ انا مکنا له فی الارض
واتیناه من کل شیء سبباً ۞ فاتبع سبباً ۞ حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها
تغرب فی عین حمئة و وجد عندها قوماً ۞ قلنا یاذاالقرنین اما ان تعذب واما
ان تتخذ فیهم حسناً ۞ قال اما من ظلم فسوف نعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه
عذاباً نکرا ۞ واما من امن وعمل صالحاً فله جزاء الحسنی و سنقول له من
امرنا یسراً ۞ ثم اتبع سبباً ۞ حتی اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی
قوم لم نجعل لهم من دونها ستراً ۞ کذلک وقد احطنا بما لدیه خبراً ۞ ثم
اتبع سبباً ۞ حتی اذا بلغ بین السدین وجد من دونهما قوماً لایکادون یفقهون
قولاً ۞ قالوا یاذا القرنین ان یأجوج ومأجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل
لک خرجاً علی ان تجعل بیننا و بینهم سداً ۞ قال مامکنی فیه ربی خیر فاعینونی
بقوة اجعل بینکم و بینهم ردماً ۞ اتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین
الصدفین قال انفخوا حتی اذا جعله ناراً قال اتونی افرغ علیه قطراً ۞ فما
اسطاعوا ان یظهروه وما استطاعوا له نقباً ۞ قال هذا رحمة من ربی فاذا
جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقاً » ۔ (۱۸: ۸۲)

«از تو در بارهٔ ذوالقرنین می‌پرسند ، بگو: اکنون دربارهٔ او باشما سخن خواهم گفت : اورا درزمین پادشاهی دادیم وهمهٔ وسائل حکمروائی را برایش فراهم کردیم، بدین وسیله تا آنجا راند که محل غروب خورشید است و چنان مینماید که خورشید درچشمه‌ای که آب تیره‌رنگ دارد فرو میرود ، در آنجا قومی یافت .

«باو گفتیم اکنون میتوانی دربارهٔ آنان به‌عذاب و ستم‌رفتار کنی ویا اینکه برفتار نیکو گرائی . گفت کسی که‌بیداد کرد زودخواهد بود که عذاب‌بیند وپس از آنکه بسوی خدارفت باز عذابی شدید دامنگیر اوست ، اما کسی که ایمان‌آورد ورفتار نیکو کرد سزای او نیک‌است وازطرف خدای نیزدرکار او گشایشی حاصل .

«سپس راهی پیش‌پای او گذاشتیم و او تا بدانجا رفت که خورشید طلوع میکند وقومی درآنجا یافت که میان ایشان و آفتاب حجابی و پوششی نبود بدین طریق بدانچه لازم بود از او آگاه شدیم .

«بازهمچنان رفت تارسید به‌جایی که میان دو دیوار عظیم بود ودر آنجا قومی یافت که زبان نمی‌فهمیدند، آن قوم گفتند یا ذوالقرنین یأجوج ومأجوج در این سرزمین دست بر فساد وخرابکاری زده‌اند ، پول ومال لازم دراختیار تومی نهیم تامیان ما وایشان سدّی بنا کنی . گفت : خدای آنقدر بمن توانائی داده که ازمال شما بی نیازم فقط به نیروی بازو مرا یاری کنید تابین شما وآنها دیواری بپای کنیم . تخته‌های آهن بیاوریدآنقدر که بتوان با آن دو کوه‌را بهم برآورد ، پس گفت آنقدر در آن دمیدند تا همچو آتش گردید وبعد بکمك آب آن‌را بشکل مطلوب درآورده سدّرا ساختند ، که‌آن قوم - یأجوج و مأجوج- نمی‌توانستند ازآن بگذرند یادرآن رخنه ایجاد کنند .

«ذوالقرنین گفت این خواست ورحمت خدا بود و چون‌خواست خدای‌فرارسد ، آن‌را ویران خواهدساخت. خواست ووعدهٔ خدای حق‌است .. (۱۸-۸۲)

شان نزول آیات .

ظاهر آیات‌فوق گویای‌این‌معنی است که‌ازحضرت

رسول دربارهٔ ذوالقرنین پرسشی شده واین آیات درجواب سؤال فوق به‌حضرت نازل آمده است .

ترمذی[1] ونسائی[2] و امام احمد[3] روایت‌می‌کنند که به‌اشارهٔ یهود ، یکنفر از قریش دربارهٔ بعض مطالب که‌یکی ازآنها ذوالقرنین بود از حضرت پرسید : این شخص که بوده وچه کرده است ؟

قرطبی چنین نقل میکند : یهود بحضرت گفتند «درباره پیغمبری که خداوند جز یك‌بار در تورات از او نام نیاورده‌است بما خبری باز گوی» . حضرت گفت کدام پیغمبر ؟

---

(۱) ابوعبدالله ترمذی خراسانی محدث وفقیه معروف که بیش از سی تألیف داشته ومهمتر از همه «نوادر الاصول» و «ختم الولایة» است .

(۲) امام‌احمدنسائی‌خراسانی‌الاصل‌مصری‌مسکن ، دربسیاری از بلاد برای کسب روایات واخبارمسافرت‌نمود ، (فوت ۳۰۳هـ .)، دو کتاب معروف «سنن» و«المجتبی» از اوست که این کتاب اخیر از کتب شش گانهٔ معروف حدیث بشمار میرود .

(۳) امام احمد بن حنبل (۱٦٤-۲٤۱هـ .) متولد بغداد ، یکی از چهارنفر ائمهٔ بزرگ مسلمین که بشام ویمن وحجاز در طلب حدیث مسافرت نمود وبعلت مقاومت با معتزله بامر مأمون زندانی ودرزمان متوکل آزاد شد . کتاب معروف او «المسند» است که سی هزار حدیث دارد .

گفتند «ذوالقرنین» بما ابن جریر طبری و ابن کثیر[1] وسُیوطی نیز روایاتی برهمین نهج آورده ومورد تفسیر قرار داده‌اند .

مشخصاتی که در قرآن برای ذوالقرنین آمده است

از آیات فوق آنچه‌در باب شخصیت ذوالقرنین مستفاد میشود حاوی نکات زیر است :

۱ـ کسیکه‌در بارهٔ اواز حضرت رسول پرسشهائی شده است قبلابه ذوالقرنین معروف بوده ، یعنی این نام یالقب را قرآن باو نداده ؛ کسانی که پرسیده‌اند خود این نام یا لقب را براو نهاده‌اند ، از اینجاست که در قرآن میآید : «وَيَسْئَلونَكَ عَنْ ذی‌القرنین» یعنی از تو در بارهٔ ذوالقرنین می‌پرسند .

۲ـ خداوند کشوری را بکف کفایت اوسپرده‌ووسائل حکمرانی وسلطنت را برای اوفراهم ساخته‌است .

---

(۱) ابن کثیر (اسمعیل) فقیه شافعی بصری که دردمشق فوت نمود و کتاب معروف او « البدایة والنهایة » در تاریخ وتفسیر قرآن است .

۳ـ کارهای عمدهٔ اوعبارتست ازسه جنگ بزرگ :
اول درغرب تا آنجا که بحدمغرب رسیده‌است و آنجارا هم که‌خورشید غروب میکند بچشم‌دیده است .

دوم جنگ‌مشرق تا آنجا رسیده‌است که دیگر جز صحرائی خشك‌و بدون‌آبادی ندیده است و ساکنین آن نیز بدوی‌بوده‌اند . کارسوم که‌شاهکار اوست رسیدن به‌تنگه وُدره‌ای‌صعب‌العبوربوده که از ورای آن‌تنگه‌عده‌ای‌مرتباً بساکنین این‌منطقه هجـوم میآورده‌اند و آنان را غارت میکرده‌اند .

ساکنین‌این‌منطقه قوم‌مزبوررا «یأجوج ومأجوج» نامیده‌بودند ، قوم‌مذکور وحشی‌وبدون تربیت‌وفرهنگ بوده‌اند .

٤ـ سلطان(ذوالقرنین)دربرابرهجوم این قوم‌سدّی بنا کرده است .

٥ـ سدمذکور نه‌تنها ازسنگ و آجر بوده بلکه آهن‌وپولاد نیز درآن بکاررفته‌است وچنان عظیم وسدید بود که از هجوم‌غارت کنندگان جلوگیری‌کامل‌مینمود.

٦ـ پادشاه عادل ورعیت نواز بوده و از خونریزی

جلوگیری کرده وقوم مغلوب راآزار و قتل‌عام نمینموده است.وقتی که به‌قوم‌مغرب استیلا پیدا کرد مغلوبین گمان کردند که مثل سایر فاتحین مورد شکنجه وبیداد قرار خواهند گرفت اماپادشاه چنین نکرد و گفت که نیکو- کاران ورجال‌قوم از آسیب‌محفوظ خواهندبودواو کوشش خواهد کرد که به داد و دهش قلوب آنان‌راتسخیر کند.

۷- بمال‌واندوختهٔ دنیائی نیاز ندارد وحریص نیست وحتی مغلوبین خواستند برای‌بنای سدپولی‌فراهم وجمع کنند از گرفتن آن پول اباکردو گفت خداوند مرا از مال‌و اندوختهٔ شمابی‌نیازساخته است فقط‌به‌نیروی‌بازوی خویش مراهمراهی کنیدتاسدی‌آهنین دربرابر دشمن‌بنا کنیم.

سرگردانی مفسرین ومورخین.

این‌شخصیت تاریخی که اعمال ورفتار او بدین‌نهج بیان گردید شخصیت ذوالقرنین است. اما آیا این مرد تاریخ کیست واهل کجاست ودرچه زمانی‌میزیسته است؟

اولین مطلبی که بخاطر مفسرین در این خصوص

می‌رسد پیدا کردن اسم و لقب این شخص است، زیرا تاریخ، بشری که دارای شاخ باشد! ندیده و پادشاه و حکمرانی بدین نام و لقب نشناخته و نشنیده است.

تفسیرهای گوناگون در این خصوص نموده و گفته‌اند که در اینجا مقصود از «قرن» معنای ظاهری آن که «شاخ» است نبوده و بلکه قصد از آن زمان و مدت بوده و از اطلاق این کلمه مقصود رساندن مدت سلطنت حاکم و پادشاه بوده است بدین معنی که چون پادشاهی مدت سلطنت و دولت او به دو برابر حدّ عادی رسیده از این نظر بدین لقب نامیده شده است و در طول مدت و اندازهٔ این عهد نیز اختلاف است. جمعی مدت قرن را سی سال و قومی ۲۵ سال و برخی ده سال و اقوالی بدین مضمون گفته‌اند.

ابن جریر طبری(۱) اقوال اولیه در این خصوص را

---

(۱) ابوجعفر محمد بن جریر طبری مورخ ایرانی در ۲۲۴ هجری در آمل متولد و در ۳۱۰ در بغداد در گذشت؛ برای جمع‌آوری اسناد تاریخ خود به‌شام و مصر و عراق وری نیز سفر کرده کتاب تاریخ او موسوم به «تاریخ الامم والملوك» و هم‌چنین تفسیر معروف او «جامع البیان» است.

بطورکلی جمع آوری کرده ولـی شخصیت خاصی را بیـان ننموده وطرف را مشخّص نساخته است.

فقط در کتاب خود باین بحث توجه نموده که آیا ذوالقرنین پیغمبر بوده است یا غیرپیغمبر ، بشر یا فرشته وملك ؟

برخی روایات او را معاصر با ابـراهیم علیه‌السلام دانسته‌اند . «بخاری»(۱) اورا ازپیغمبران قدیم وقبل از حضرت‌ابراهیم(ع)میشمارد. دراین اواخر که بحث‌وانتقاد تاریخی واردمرحلهٔ‌جدیدی شده‌است ذهن مورخین‌متوجه یمن گردید و گمان کردند که چون در روایات پادشاهان حمیری از «ذی‌المنار» و «ذی‌الاذار» نامی برده شده است بعید نیست که ذوالقرنین نیز ازاین دسته پادشاهان بوده

---

(۱) محمد البخاری (۱۹۵-۲۵۷هـ .) در بخارا متولد شد ودر همانجا فوت کرد ، ازعلمای بزرگ حدیث است ، معروفترین کتاب او «الجامع الصحیح» است که از ششصد هزار حدیث گفتگو میکند وابن‌حجرعسقلانی وابوزید فارسی برآن شرح نوشته‌اند. کتاب «تاریخ کبیر» او نیز معروف است .

باشد. عجب اینکه ابوریحان بیرونی(۱) در آثار الباقیه و ابن‌خلدون(۲) نیز باین نکته اشاره کرده‌اند. این فرض ظاهراً فریبنده است ولی چون با شواهد منافات دارد

---

(۱) ابوریحان بیرونی در ۳۶۲ هجری در خوارزم متولدشد ودر ۴۴۰ درغزنین درگذشت، کتب مهم او «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» و«تحقیق ما للهند» و«التفهیم فی صناعة التنجیم» و«قانون مسعودی» است.

کتاب الهند او حاوی اطلاعات سودمندی از تاریخ قدیم هندوستان وآداب ورسوم مردم آن سرزمین ومذاهب مختلفه هنود است.

ابوریحان در آثارالباقیه گوید:

برخی ذوالقرنین را مردی بنام اطرکس دانسته‌اند که بر صامیرس یکی ازملوك بابل خروج کرد وجنگید تا براو پیروز شد واورا کشت وسرش را پوست کند و... وبرخی نیز گویند که منذر بن ماء السماء (منذر بن امرئ القیس) ذوالقرنین بوده واعتقادات عجیب دارند وگویند که مادر او جن بود.

بعضی نیز صعب بن همال حمیری را ذوالقرنین خوانده‌اند وهم گروهی ابوکرب شمر یرعش را این‌لقب داده‌اند. ومن گمان کنم که این لقب را به‌پادشاهان یمن‌بهتر میتوان نسبت‌داد. (آثار ـ الباقیه چاپ اروپا ص۴۰)

(۲) بسال ۷۳۲ در تونس بدنیا آمد، در ۷۸۴ به‌قاهره رفت وقاضی القضاة آن شهرشد، کتاب مهم اومقدمه وتاریخ عمومی است.

نمی‌تواند مورد قبول واقع شود .

آنانکه از حضرت رسول در باب ذوالقرنین سؤال کرده‌اند یهود بوده‌اند ، در اینجا دلیلی ندارد که یهود از احوال پادشاه یمن استفسار کنند . علاوه بر آن درصورتی که بخواهیم فرض کنیم که قریش ساکنین مکه از طرف خود چنین سؤالی کرده‌اند باید گفت که خودشان بحد کفایت از احوال سلاطین حمیری اطلاع داشته‌اند و احتیاجی بدین کار نبوده است و درصوتیکه چنین بود مسلماً در روایات عرب و احادیث و نقل از صحابه و تابعین نیز اشاره‌ای میشد درصورتیکه ماچنین روایتی ندیده‌ایم .

دور نیست که پرسندگان مقصودشان عاجز کردن حضرت رسول درجواب بوده است و دراین صورت مسلماً از حالات کسی میپرسیدند که عرب نبوده باشد و الا جواب از حالات پادشاه یمن برای عرب کار آسانی است .

ببینیم آیا آنچه از خصائل و اعمال ذوالقرنین درقرآن ذکر شده با حال پادشاهان حمیری و یمن صدق میکند یانه ؟ قرآن میفرماید در شرق و غرب فتوحاتی کرده وسدی آهنین دربرابر هجوم یأجوج و مأجوج ساخته

است ، تا کنون شهادت تاریخی دربارهٔ هیچ پادشاه حمیری نداریم که خیال فتوحات شرق و غرب را درسر پرورانده و سدی آهنین بجای نهاده باشد .

اینکه بعض پادشاهان یمن جلوی نامشان کلمه «ذو» بوده است ، نمیتوان درین باره برای آن اهمیتی نائل شد ، همچنین توجه و تشبث به ساختمان سد «مأرب»(۱) هم سودی نخواهد داشت زیرا جائی گفته نشده که این سد را برای مقابله باهجوم قومی ساخته و آهن در آن بکار برده باشد ، بعلاوه قرآن درجای دیگر نیز ازسد مأرب نام برده و هیچ شباهتی میان سدذوالقرنین و سد مأرب از قرائن قرآن نمیتوان یافت .

جمعی از اصحاب نظر آمده‌اند و اسکندرمقدونی را بعلت فتوحات وغلبهٔ او بر شرق و غرب وشهرت حکومت او ذوالقرنین دانسته‌اند .

ظاهراً حکیم ابوعلی‌سینا اولین کسی است که‌باین

---

(۱) مأرب ، سابقاً شهری پای تخت یمن بوده است ودر شرقی صنعاء قرار داشته وبه‌علت وجود سدی در کنار آن معروف بوده است . ظاهراً این شهر براثر «سیل العرم» در سال ۵۴۲ و یا ۵۷۰ خراب شده وساکنین آن پراکنده شده‌اند .

نکته در «شفا» هنگامیکه از صفات ومناقب ارسطو صحبت میکند اشاره نموده و میگوید: ارسطو معلم اسکندر بوده که قرآن از او به ذوالقرنین یاده کرده است. امام فخرالدین رازی[۱] نیز ابن‌سینارا دراین رأی تأییدوطبق عادت‌خود، اقوال‌خلاف این‌عقیده راردمیکند. درصورتی که اسکندرمقدونی درتمام عمرخود سدی که‌شهرت‌یابد بنانکرده وبامغلوب نیزمهربان و دادگر نبوده است[۲].

---

(۱) فخرالدین رازی (۵٤٤-٦۰۷هـ) از فقهای مشهورو کتاب‌معروف‌اوموسوم«مفاتیح الغیب» مشهور به«تفسیر کبیر»است.

(۲) ابوریحان در آثارالباقیه مینویسد:

جمعی دیگر اینطور تأویل کردند که ذوالقرنین ازدوقرن مختلف بوجود آمده ومقصودشان روم وفرس بود وبرای این گفتار حکایتی را که فارسیان مانند گفتار دشمن برای دشمن خود ساخته‌اند گواه‌آورده‌اند که چون دارای اکبر مادر اسکندررا که دختر فیلفس باشد بزنی گرفت وبوئی بد دراو یافت واورانخواست وبپدرش رد کرد واین دختر از دارا هم آبستن بود وازاینجهت اسکندر را بفیلفس نسبت دادند که تربیت او را فیلفس متکفل بود وبرای این حکایت گفتهٔ اسکندر را بدارا که دم مرگ بر بالین دارا رسید ورمقی در او یافت وگفت برادر من بمن بگو که ترا چنین کرد تا من انتقام از او بکشم گواه آورده‌اند. اسکندر بدارا بدین سبب چنین خطاب کرد که خواست با او مرافقت کند ولیکن دشمنان پیوسته بطعن در انساب وتهمت در اعراض ونسبت بد در کارها میکوشند. (ترجمهٔ آثارالباقیه دا ناسرشت ص٦١)

تاریخ زندگی اسکندر مقدونی بتمام و کمال ثبت گردیده وهیچ شباهتی میان احوال او واحوال ذوالقرنین نیست. بعلاوه دلیلی ندارد که اورا ذوالقرنین بنامیم. حتی امام محمدرازی هم با اینکه دراثبات و ابتکار نکات ومطالب دستی دارد، از اثبات این نکته عاجز مانده‌است.

فصل دوم

مجملی از تاریخ یهود

در بارهٔ تصور شخصیت ذوالقرنین

درهر صورت مورخین نتیجه قانع کننده‌ای از بحث خوددر این خصوص نداده‌اند، قدما که تحقیق نمیکردند ویا وسیلهٔ تحقیق نداشتند، متأخـرین نیز خواستند و کردند ولی نتیجه نگرفتند.

اگر به کعبهٔ مقصود نرسیدند نباید تعجب کرد، زیرا راهی که همه میرفتند بتر کستان بود.

درشواهد تصریح شده که سؤال از طرف یهود[1] است

(۱) بلعمی در ترجمه تاریخ طبری گوید؛

چون مردمـان مکه از پیغمبر (ص) بماندند و با او بحجت برنیامدند رسول فرستادند به‌جهودان خیبر وبدان جهودان که در زمین عرب بودند وایشان را گفتند کـه ازمیان مـا مردی بیرون آمده است وهمی دعوی پیغمبری کند وهمی‌خواهیم تا بدانیم که او راستگویست یا دروغ زن .... پس جهودان گردآمدند وتوریة پیش اندر بنهادند واز آنجا سه مسأله بیرون کـردند .... وحدیث رسیدن ذوالقرنین ازمشرق‌تابمغرب وحدیث سد یأجوج ومأجوج.

(ص ۷۰۲)

شایسته بود کهمحققین به آثار تاریخی و کتب واسفار یهود مراجعه میکردند ، تاببینند آیا مطلبی توانند یافت که این گوشهٔ از تاریخ را روشن کنند ؟ اگر چنین میکردند مسلماً بهحقیقت میرسیدند .

سِفْرِ دانیال

در «عَهْدِ عَتیق»[1] فصلی است که بهدانیال پیغمبر نسبت دادهشده وآنرا «سِفْرِ دانیال» مینامند ، دراین جزوه بعضی ازکارهای دانیال ذکر شده وضمناً از عواملی که در رؤیا

---

(۱) مجموعهٔ اسفاری که کتاب مقدس را تشکیل میدهد بدو قسمت تقسیم میشود : قسم قدیم موسوم به «عتیق» ودیگرقسم «جدید»،اسفار عهد قدیم مربوط به قبل ازمسیح است وشامل کتب تورات خمسه ، اسفار تاریخی (یشوع ، قضات ، راعوت ، ملوك ، اخبارالایام ، عزرا ، نحمیا، طوبیا، یهودیت ، استر) واسفارحکمیه که شامل سفر ایوب ، مزامیر ، امثال ، جامعه ، سرود ، حکمت است ونبوات (شامل اسفار اشعیاء ، ارمیا ، رؤیای ارمیا ، باروك ، حزقیال ، دانیال ، هوشع) است .

عهد جدید شامل مجموعهٔ اسفاری است که مربوط بهتعالیم مسیح است وعبارت است ازاناجیل ، اعمال الرسل ، رسایل ، رؤیا.

اورا از اسارت یهود[۱] در بابل خبر داده مطالبی بیان نموده است .

این ایام اسارت برای یهود بلا و بیچارگی عظیمی آورده است . شهرهایشان خراب و قومیّتِ آنان متزلزل گردید ، معبد مقدسی که مورد تکریم آنها بود بدست بابلیان افتاد .

یهود از این واقعه بی اندازه غمگین شده و نمیدانستند چه وقت وچگونه وبدست چه کسی این شام شوم اسارت و بردگی سپری شده وسپیده‌دم آزادی ورفاه روی مینماید وقومیت آنان از نو زنده میگردد . از «سِفْرِ» مزبور تلویحاً چنین برمیآید که دران روزهای سیاه ، دانیال پیغمبر ظهور مینماید وبا پیش بینی‌ها و غیبگوئیهای عجیب خود بپادشاهان بابل نزدیك میشود .

---

(۱) بخت‌النصر پادشاه بابل دوباره بفلسطین حمله برد ، در مرحلهٔ دوم ۵۸۷ ق – م پس‌از ۱۸ ماه محاصره اورشلیم‌را تسخیر، معبد یهود را خراب و ۷۰۰۰۰ یهودی را به‌اسارت به‌بابل برد ، گویند این پادشاه **حدائق معلقهٔ بابل** را که ازعجایب سبعهٔ عالم بشمار میرفت برای زوجهٔ خود که زنی ایرانی ودختر هوَخْشَتَرَ پادشاه ماد بود بنا کرده است .

سلاطین اورا بدربار خودراه داده گرامی داشتندو بالادست غیبگویان وساحران نشاندند .

رؤیای دانیال که حاوی خبر آزادی یهود است در سال‌سوم سلطنت‌پادشاه «بیلیش‌فر» واقع‌شده ودرباب‌هشتم این کتاب دراین خصوص گوید : «در سال سوم از جلوس پادشاه بیلیش‌فر ، من درشهر«سوس‌هیرا» از نواحی‌عیلام در کنار رود «اولائی» بودم . برای باردوم رؤیائی بنظـر من رسید.در این‌رؤیا دیدم که قوچی در کناررود ایستاده ودوشاخ بلند دارد ، این دوشاخ یکی بطرف پشت او خم شده‌بود ، قوچ بادوشاخ خود غرب وشرق وجنوب‌راشخم میکرد ومیکند.هیچ‌حیوانی نبود که‌دربرابراوایستادگی کند . بنابراین هرچه میخواست میکرد . درهمین حال که‌من درفکر انجام‌کار این‌قوچ بودم‌متوجه شدم که یك بز کوهی ازطرف مغرب درحالیکه زمین‌را باشاخ خـود میکند پیش‌آمد ، میان پیشانی این‌بز یك شاخ بزرگ و عجیب کاملا پیدابود . کم کم بز کوهی به قـوچ دوشـاخ «ذوالقرنین»نزدیك‌شد وسپس خشمناك براوتاخت ودراین حمله دوشاخ اوراشکست وقوچ ذوالقرنین دربرابراو از

مقاومت عاجز ماند. کسی هم نبود که قوچ را ازچنگالش رهائی دهد.» (سفر دانیال ۸-۱)

آنگاه همین کتاب از قول دانیال میگوید «فرشته‌ای - که باید آنرا جبرئیل خواند - بر او نازل شد ورؤیای دانیال را بدین نحو تفسیر کرد که: قوچ ذوالقرنین نمایندهٔ اتحاد دو کشور ماد وپارس است. یکنفر پادشاه قوی بر این دو کشور حکمرانی میکند. بطوریکه هیچ دولتی قادر به‌مقاومت در برابر او نخواهد بود. اما بُزِ کوهی یك شاخ که بعد از قوچ پیدا شده مقصود از آن مملکت یونان است وشاخ برجستهٔ میان پیشانی او دلالت بر اولین پادشاه آن سرزمین میکند.» (۱۹-۲۲)

این رؤیا یا پیش گوئی دو کشور ماد وپارس‌را بادو شاخ مُجَسّم‌میکند و وقتیکه این دو کشور یکی و متحد شدند شخصیت آن‌دو کشور به‌یك قوچ‌ذوالقرنین نمایانده شده‌است.

آن بز کوهی که این قوچ را مقهور خواهد کرد به اسکندر تعبیر شده و اوست که بالاخره توانست دارا آخرین پادشاه‌پارس را ازمیان برداشته وسیادت خانوادهٔ

هخامنشی را نابود کند .

چیزیکه لازم به تذکر است این است که کلمهٔ «قَرْنْ» درزبان عربی وعِبْری هردو یکی است ووصف این قوچ که به‌عربی ذوالقرنین میشود ، درزبان عبری به **لوقرانیم**[1] آمده که همان معنای ذوالقرنین رامیدهد .

دررؤیای دانیال به‌یهود بشارت داده‌شده که پایان دورهٔ اسارت وبردگی یهود و آغاز زندگی آزاد وآبرومند آنان روزی خواهدبود که شخصیت ذوالقرنین پدیدار شود یعنی دو کشور مادوپارس باهم متحد شده با بابل بدشمنی برخاسته ویهودرا آزادی بخشد.ذوالقرنین همان پادشاهی است که خداوند او را برای کمك بیهود و رعایت آنـان برمیانگیزد تا اورشلیم را ازنو آبادان ساخته واسرائیل را حمایت کند .

چند سال پس از پیشگوئی دانیال ، این پادشاه که یونانیان اورا «سائرس» و یهود «خورس» مـی نامند ظهور کرد . دو کشورمادوپارس رایکی ساخت و بعدبه بابل هجوم

---

(۱) לוֹקְרָנַיִם

بردو بدون زدوخورد بدان شهر داخل گردید .

دررؤیای دانیال آمده است که این قوچ باشاخ خود زمین مشرق ومغرب وجنوب را میکَنَد : دراینجا باید برای این پادشاه درسه جهت فتوحات مهم روی داده باشد .

وضع فتوحات کورش بااین پیشگوئی مطابقت دارد. پیشگوئی آزادی یهود نیز مصداق پیدا کرده وآنان را به فلسطین باز گردانده ومعبد مقدس رابنا کرد ، بعدازو نیز پادشاهان هخامنشی ازحمایت یهود دست بر نداشتند .

در تورات باز غیر از «سفر دانیال» در دو سِفرِ دیگر نیز پیشگوئیهائی هست که ما اکنون از آن سخن خواهیم گفت. این دوسفر عبارتند ازسفر «یَشْعیاه» و«سفر یَرْمیاه». درسفر اول نام کوروش عیناً ضبط شده است و فقط صورت عبری (خورش) دارد .

یهود عقیده دارند که کتاب یشعیاه صدوشصت سال و کتاب یرمیاه شصت سال قبل از کوروش تألیف یافته است .

در کتاب «عَزْرا» تفصیلات کاملی ازاین امر خواهیم یافت ، در آن کتاب ذکر شده که پیشگوئیهای دانیال پس

از فتح بابل بگوش کورش رسید و سخت تحت تأثیر آن قرار گرفت و نتیجهٔ آن قیام او برای حمایت یهود و آزاد کردن آنها و امر به تجدید بنای معبد مقدس بود. کتاب یشعیاه اولا از خرابی اورشلیم بدست بابلیان خبر میدهد، ثانیاً به تجدید عمران و آبادی آن نیز گویا است و در این فصل در خصوص «خورس» که مقصود کوروش است میگوید:

«خدای نجات دهنده میفرماید ... اورشلیم از نو بنا خواهد شد و شهرهای یهود مجدداً آبادان خواهد گردید، من خانه‌های ویران آنرا برای بار دوم از نو بنا خواهم کرد» (۲۸ : ٤٤)

«دربارهٔ خورس (کورس) میگویم که او برآورندهٔ رضایت و خوشنودی من است ...

«خداوند در شأن مسیح خود، خورس میفرماید:

«من دست اورا گرفتم تا امّت‌ها را در حیطهٔ اقتدار او در آورم و از چنگ پادشاهان خونخوار نجات دهم، دروازه‌ها پشت سر هم بروی او باز شد. آری، من همه جا با توام و همه جا ترا در راه راست راهنما خواهم بود. دروازه‌های آهنین شکسته و خزائن مدفون و گنجهای پنهان بدست تو خواهد

افتاد ، همهٔ این کارها بدست تو خواهد شد ، تا بدانی که من، یهوه، که ترا به اسمت خوانده ام خدای اسرائیل میباشم».
(٤٥ : ١)

درجای دیگر از کتاب ، کورش به «عُقاب شرق» تشبیه شده است و چنین مینویسد :

«هان ! نگاه کنید . من عقاب شرق را فراخواندم ، من این مرد را که از سرزمین دور میآید و خشنودی مرا فراهم میکند فراخوانده ام» (٤٦ : ١١)

هم چنین در کتاب «یِرْمیاه» میخوانیم :

«نترسید و درمیان مردم ندا در دهید ، بگوئید که بابل را گرفت : بَعْل (بُتِ مشهور بابل) دچار بلا گردید . مَردوك بحیرت افتاد، تمام بتها پراکنده شدند . زیرا از شمال نزدیك ، قومی بسوی بابل روانه است که بابل را زیر و رو خواهد کرد آن چنانکه بشری در آن یافت نشود».
(یرمیاه ٥٠ : ١)

همین سفر باز به اسارت یهود و پراکندگی و سرگردانی آنها اشاره کرده و سپس به تجدید آبادانی اورشلیم و سرو

سامان گرفتن یهود بشارت میدهد وچنین میگوید :

«خداوند گوید، پس از آنکه هفتاد سال از زمان اسارت بابل گذشت ، بسوی شما خواهم آمد ، مرا بخوانید بشما جواب خواهم گفت ، بیادمن افتید مراخواهید یافت، بندهارا خواهم گسست، به اوطانتان باز خواهم آورد.»
(۱ : ۳۹)

از نَصِّ «اَسْفارِ» یهود چنین برمیآید که تَصوّر کوروش به‌ذوالقرنین در آن کاملاً هویداست . اودر رؤیای دانیال پیغمبر به‌صورت قوچی که دارای دوشاخ است درمیآید . شخصیت کوروش درعقاید یهود دارای مکان‌ومنزلت مهمی است .

راه‌جدید برای تحقیق .

تحقیق در بارهٔ کتاب مهم‌عهدعتیق که درقرن نوزدهم شروع شد و بیشتر علمای آلمان بدان پرداختند نتایج کافی نداد ، با اضافه کردن نتائج بحث‌علمای قرن بیستم دربارهٔ «اسفار ثلاثه» وزمان تدوین آنها باین نتیجه میرسیم :

کتابی که به یشعیاه پیغمبر نسبت داده میشود از موضوع وزبان ومحتویات آن معلوم می‌شود که سه نفر در تألیف آن دست داشته واین سه تن درسه زمان مختلف نیز حیات داشته‌اند .

از باب چهلم تا آیهٔ سیزدهم از فصل پنج تألیف مؤلف دیگری است وقسمتهای بعداز آن راهم بایدازمؤلف سوم دانست .

برای تسهیل مراجعه در مباحث تحقیقی ، مؤلفین کتابهای فوق‌را بنام یشعیاه اول ویشعیاه دوم ویشعیاه سوم خوانده‌اند . درباب یشعیاه اول عقیده‌دارند که درهمان زمان که یهودیان میگویند ـ یعنی ۱۶۰ سال قبل از کوروش میزیسته است .زمان یشعیاه دوم که ظهور کورش راپیشگوئی میکند ، آنطور که ازموقعیت و شرائط تألیف کتاب بر می‌آید غیراززمان یشعیاه اول و البته قبل از اسارت بابل بوده است . یشعیاه سوم نیز پس از یشعیاه دوم دست بتألیف کتاب خود زده است ، درباب عقیده فوق چنین میگوید :

پیشگوئیهائیکه در بارۀ غارت نبوخَذنَصَّر (۱) و اسارت یهود و تبعید ببابل وظهور کوروش شده در کلام یشعیاه دوم است ، درحقیقت یشعیاه دوم در همین زمان حملهٔ کوروش حیات داشته ونباید گفته اورا بـه یشعیاه اول نسبت داد . گوینده، حوادثِ زمانِ خودرا بیان کرده و بدان رنگِ زمانِ گذشته زده یعنی آنرا به یشعیاه اول نسبت داده تا مردم کلام اورا قدیمی پندارند و فکر کنند که صدوشصت سال قبل این پیش گوئیها گفته شده است. محققین فوق بزرگترین

---

۱ ـ اسم بابلی بخت‌النصر، « نبو کودوری نصر» است، یعنی «ای نبو، حدود مرا حفظ کن » . در تورات نبو کد نصر نوشته شده است .

بخت‌النصر ابتدا در ۵۹۷ ق . م وباردوم چند سال بعدازآن به‌فلسطین لشکر کشید و با اینکه از طرف مصر کمکی به‌اسرائیل شده بود ، معذلك در ۵۸۶ ق.م. شکست سختی نصیب یهود شد و بیت‌المقدس تسخیر گردید و بخت‌النصر «جوانان ایشان را درخانهٔ مقدس ایشان به‌شمشیر کشت و بـر جوانان ودوشیزگان وپسران و ریش‌سفیدان ترحم نکرد . اوظروفِ خانهٔ خدارا ازبزرگ و کوچك، خزانه‌های خانهٔ خداوند، گنج‌های پادشاه وسرورانش‌را تماماً به‌بابل بُردوخانهٔ خدارا سوزانید وحصارِ شهررا منهدم ساخت وقصرها را به آتش‌سوزانید وبقیة السیف مردم رابه بابل به‌اسیری برد که ایشان تازمان سلطنت پادشاهان‌پارس اووپسرانش‌را بنده‌بودند» : (از تورات کتاب‌دوم، تواریخ ایام باب ۳۶)

دلیل اختلاف شخصیت مؤلفین نامبرده را اختلاف فکری و تباین روح تصور در کتاب میدانند. یهود عهد یشعیاه اول خدا را مثل یکی از خدایان قبایل، (إِلٰه) تصور کرده و معبدی بصورت معبدهای قبیله‌ای برای آن فرض مینمودند، یَهُوَه خدای قدیمی وعشیره‌ای یهود بود که با خدای سایر قبائل ربطی نداشت.

اما در کتاب یشیعاه دوم برای اول بار به تصور خدای دیگری برمیخوریم و آن تصور خدای بزرگی برای عموم بشر است و معبد مقدس اسرائیل دراورشلیم یکباره از صورت معبد قبیله‌ای بصورت معبد عام برای کلیهٔ خلق خدا تحول می‌یابد. این یك تصور تازه است که مخصوصاً یشعیاه سوم بیشتر بآن نظر داشته است ومعلوم است که موقعیت وشرایط زمانِ این تصور غیر از شرائطِ زمان یشعیاه اول بوده است. هم‌چنین آنچه که درسفر یرمیاه از پیشگوئی‌های مربوط به اسارت بابل و تجدید بنای معبد مقدس می‌یابیم، محققین عقیده‌دارند که مربوط به شصت سال قبل از حدوث وقایع فوق نیست، بلکه عقیده دارند که بعدها بصورت پیشگوئی نوشته وبه کتاب ملحق شده وخلاصه بعداز آزادی یهودو

تجدید بنای معبد مقدس تألیف شده است .

امادر کتاب منسوب به دانیال ، در حقیقت رؤیای دیگری در آن ذکر شده است ، دراین کتاب رؤیائی است که پادشاه بابل دیده و دانیال آنرا تعبیر نموده است. در تعبیر این رؤیا صریحاً به ظهور اسکندر مَقْدونی و سُقوط امپراطوری هخامنشی و قیام امپراطوری روم اشاره میرود .

بعض محققین جدید عقیده دارند که این کتاب ساختگی است و قرنها بعد از سقوط بابل و آزادی یهود ، یعنی درزمان اوج امپراطوری روم تألیف شده است . نه تنها در تألیف کتاب بلکه در وجود دانیال بصورت مذکور نیز شك دارند ومیگویند که چنین کسی وجود نداشته و برای ساختن داستان فوق، دانیالی نیز خلق شده است .

بعض دیگر به وجود دانیال درزمان اسارت بابل عقیده دارند بدون اینکه اقوالی را که باو نسبت داده میشود مطابق واقع پندارند ومیگویند که بعدها برای تقویت آرزوها و آمال آینده یهود با پیشگوئیها وعقاید خارق العاده این کتاب نوشته ومطالب آن اختراع شده است .

بالاخره چیزی را که بیشتر محققین بدان ایمان

دارند اینست که زمان تألیف این کتاب از قرن اوّل قبل
میلاد پیشتر نمیرود.

فقط پرفسور ماکس لوئر (Max Loehr) در کتاب
تازهٔ خود تألیف آنرا در سنهٔ ۱۶٤ قبل از میلاد میداند

یهود درانتظار نجات دهنده

در آنچه از کتاب یشعیاه آوردیم، شخصیت کوروش
بصورت نجات‌دهنده ومسیح موعود که برای آزاد کردن
یهود وتجدید آبادانی اورشلیم ازطرف خدافرستاده شده
است ظاهر می‌شود.

خداوندمی گوید: خورس فرستادهٔ من است وخشنودی
مرابرآورده‌خواهدساخت، وهم‌چنین او را یاری کردم تا
خلق خودرا درحیطهٔ حمایت‌اودرآورم، وبالاخره خورس را
مخاطب قرارداده گوید «همهٔ این کارها را انجام ده تا
بدانی که من خدای بزرگم، خدای اسرائیل که ترا
صراحةً به‌نام، برای آزادی اسرائیل، قوم برگزیدهٔ او
صلا میدهد».

دراین‌جا به‌روشنی عقیدهٔ یهود درادربارهٔ نجات‌دهنده
ازهرمصیبت وبلائی می‌بینیم واین همان عقیده است که

صورت جهانی بخود گرفته و همهٔ مردم را با نتظار مسیح موعود گذاشته است.

کتاب یشعیاه خورس را مسیح موعود تصور میکند و در شأن او صریحاً میگوید «خداوند درحق خورس مسیح خود فرماید ...»

صورت تازهٔ حیاتِ قومیِ یهود از زمان موسی است که درزمانی که یهود درمنتهای ذلّت و بیچارگی در مصر زندگی میکردند ظهور کرد. موسی در آن زمان روحی تازه درقوم خود دَمید و آینده‌ای نوید بخش وشیرین برای آنها ترتیب داد وچنان کرد تا ایمان آوردند که خداوند اورا برای نجات قوم یهود و برانگیختن آنها فرستاده و مشیت خداوندی خواسته است که قوم او بر سایر اقوام برتری یابند.

ازاین زمان درعقاید ملی یهود دو تخیل اساسی بوجود آمد: اوّل آنکه این قوم، قوم برگزیدهٔ خدای هستند، دو دیگر آنکه هر موقع مصیبت و ذلتی پیش آید خداوند کسی را برای نجات آنها خواهد فرستاد.

از تخیل اول، نظریهٔ برتری نژاد، و از تخیل دوم نظریهٔ

ظهور نجات‌دهنده ومسیح برای آنها پدید آمد . بدینطر
همه ایمان پیدا کردند که بمحض اینکه بلاوخرابی‌دچ
خودو کشور آنها گردید،رحمت خداوندی شامل آنهاشد
و نجات‌دهندهٔ موعود کشتی آنانرا بساحل سلامت و اما
خواهد رساند .

ساؤل (طالوت)[1] وداود[2] پیغمبر نیز در چن
شرائط وموقعیت‌هائی‌ظهور نمودند ، آمال تازه‌ای درمل
خود بوجود آوردند ومژدهٔ‌تازه‌دادند . درهمین‌جاست ک
داود لقب «مسیح» مییابد وشاید‌برای اولین بارلقب مسی
دربارهٔ داود استعمال‌شده‌باشد .

لازم‌بود که با این‌مقدمات وتفکر ملی‌وقومی‌وباآ
وحشت وظلمتی که قوم‌یهود دربابل بـدان دچار بودند

۱ـ شاول ، پادشاه افسانه‌ای مذکـور در تورات است که د
قرآن بصورت طالوت‌نامبرده‌شد . وبقول منتهی‌الارب‌حق تعالی‌داود
وارث ملکش فرمود . درسریانی‌ساول Saül وبه‌عبرانی‌شاول‌است
برخی اورا پدرزن داود دانسته‌اند .

۲ـ داودپیغمبروپادشاه معروف وازپایه گذاران قومیت‌یهو
است که‌اورشلیم‌راپایتخت قرارداد. زمان اورابین۹۷٤تا۱۰۰۰ق.
دانسته‌اند ، سِفرمَزامیر منسوب به داوداست .

تصور و آرزوی پیدایش مسیح و نجات‌دهنده‌ای در اذهان رسوخ نماید. وهمین آرزوی نجات و آزادی است که در کلام یشعیاه‌دوم با پیشگوئیهای او تجلّی مینماید.

یشعیای دوم ودعوت کوروش برای فتح بابل

روایات عهدعتیق و نوشته‌های مورخین یونانی عموماً مؤیّد این معنی است که اهل بابل از ظلم‌وجور پادشاه‌خود «بیل‌شازار»[1] به‌تنگ آمده بودندودرهمان‌زمان توطئهٔ‌دعوت امپراطوری فارس برای استیلای بر بابل توسط‌خودبابلیها دربابل چیده‌شد.

مردم‌بابل حسن‌رفتار وسلوك پادشاه فارس‌را پس از آنکه برّلیدیّ تسلط یافت بچشم دیده ویا شنیده بودند و بدینطریق خواستند که آنانرا نیز مثل‌اهالی‌لیدی‌ازچنگ ظلم نجات بخشد.

مورخین یونان مینویسند که یکی از وُلاةِ بابل موسوم به «گُبْریاس» بدربار کوروش پناه برد و در آنجا دربارهٔ هجوم به‌بابل با کوروش مذاکره کرد.

هرودوت مینویسد که فتح بابل بتدبیر این والی

۱- بلتشصر

صورت گرفت ، محققین اگر این حوادث تاریخی را مورد دقت قرار دهند و سپس به پیشگوئیهای یشعیاه توجه نمایند ، به نتیجهٔ منطقی وقطعی‌سَیْرِ وقایع خواهند رسید .

پیشگوئی یشعیاه ثانی میتواند دوحال داشته باشد: یا قبل از فتح بابل است یا بعداز آن ، اگر فرض اول را درست بگیریم ، باید حتماً اعتراف کنیم که یشعیاه دوم از زمرهٔ کسانی بوده است که در جریان زیر پردهٔ دعوت کوروش برای فتح بابل شرکت داشته‌اند یا به‌اقلّ تقدیر ، از شرایط وموقعیت سیاسی روز کاملا مطلع بوده‌وحوادث آتیه را پیش بینی میکرده است و این پیش بینی های خود را رنگِ یك قرن قبل داده و جزءِ گفته‌های یشعیاهِ اول آورده و بدان ملحق نموده است که هم تأثیر آن بیش باشد وهم رفع سوءِ ظن نماید .

در صورتیکه فرض دوّم ـ بعد از فتح بابل ـ را درست بگیریم دیگر اشکالی نیست ومعلوم است مصالح قوم یهود ایجاب میکرده که یشعیاه جریان اوضاع را به‌رشتهٔ تحریردرآورده‌وآنرا به‌یشعیاه‌اول یعنی به‌زمانی

قبل‌از کوروش نسبت دهد .

پیشگوئیهای یهود

در سِفْرِ دیگری از تورات که منسوب به عزرا (عُزَیْر) (۱) پیغمبر است حوادث بعداز فتح را خواهیم دید . این سفر بمامیگوید که‌رؤسای یهودپیشگوئیهائی‌را که ذکر کردیم به کوروش عرضه داشتند و گفتند که خداوندزمین‌وآسمان‌در کلام خود کوروش‌رانجات‌دهندهٔ قوم خود قرارداده است ، کوروش تحت تأثیراین گفته‌ها واقع شد وامر به تجدید بنای معبد مقدس آنهاداد .(۲)

۱ـ عُزَیْر نامی است که در قرآن آمده و درتورات بصورت عزرا ذکرشده که از کَهَنَه بوده است .

۲ـ خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالك خود فرمانی نافذکرد و آنرا نیز مرقوم داشت و گفت کوروش پادشاه فارس چنین میفرماید : یَهُوَه خدای آسمانها جمیع ممالك زمین را بمن داده ومرا امرفرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم .

(عزرا باب اول ۱ـ٤)

کوروش پادشاه ظروف‌خانهٔ خداوند را که نبوکدنصرآنهارا از اورشلیم آورده و در خانهٔ خدایان خود گذاشته بود بیرون آورد ... و به ششبصر رئیس یهودیان سپرد ... وششبصرهمهٔ‌آنهارا با اسیرانی که ازبابل به اورشلیم میرفتند برد .

(عزرا باب اول ۷ـ۱۱)

چیزیکه مسلّم است پس از فتح بابل کوروش و جانشینانش قوم یهودرا مورد رعایت و حمایت خود قرار دادند و حتی بعضی از یهودان توانستند مراحل ترقی را تا عضویت دربار هخامنشی نیز بپیمایند و این ها حقایق تاریخی است که نمیتوان منکر آن شد. البته ممکن است بعضی از آنچه در کتاب عُزَیْر آمده خالی ازصحت باشد ولی در برابر حوادث اساسی که تاریخ نیز حاکی از آن است باید سر تسلیم فرودآورد.

مسلم است که اسارت وبندگی یهودپس ازاستیلای کوروش بر بابل پایان یافت‌وعدهٔ زیادی از آنها به‌فلسطین باز گشتند و کوروش بآنها اجازه و دستور داد که در آبادانی شهرهای‌خراب بکوشند. این‌معنی‌از کتیبه‌های آن عهد مستفاد میشود.(۱)

هم چنین مسلم است که معبد مقدس در اورشلیم مجدداً بر پای شد و اوامر شاهانه پی‌درپی در بارهٔ بنای

۱- به قولی عده‌ای درحدود ٤۲ هزار نفر به ریاست‌ششبصر نامی ازاعقاب داود پیغمبر راه فلسطین پیش گرفته واین‌جمع‌بیشتر از فقرا و تنگدستان یهود بودند و توانگران و کسانیکه در بابل کسب وکاری داشتند ازآن شهر خارج نشدند.

آن صادر گشت . بعض فرمانهای کوروش و داریوش و اردشیر که در کتاب عُزَیْر آورده شده توسط مورخین یونان نیز تأیید شده است .(۱)

روایات ملی یهود می گوید که عَزْرا و نَحْمیا (۲) و حجی (۳) پیغمبر در دربار شاهنشاه اردشیر مقامی بزرگ یافتند و همانها هستند که شاه را وادار به‌صدور اوامر خاص درباره یهود نمودند . ظاهراً دلیلی‌نیست که مطلب فوق را بکلی‌انکار کنیم . درصورتیکه این حوادث صحت داشته باشد ، باید در علل اینکه کوروش با یهود

۱ـ درایام ارتحشتا بشلام و... به‌ارتحشتاپادشاه فارس‌نوشتند که ساختن اورشلیم برای‌شاه‌خطرناك است وبدستور شاه دست ازکار کشیدند ، . کار خانهٔخدا تاسال دوم سلطنت داریوش معطل ماند . مجدداً نامه‌ای به‌داریوش نوشتند ... داریوش از خزانهٔ سلطنتی فرمان کوروش را بازدید کرد ومجدداً دستور بنای خانه را داد . (خلاصه از کتاب عزرا)

۲ـ نَحْمیا از زعمای قوم یهودبود که بکمك عزرا بدستور اردشیر اول معبد اورشلیم را تعمیر کرد (حدود ٤٤٦ ق . م)

۳ـ حجای ازرؤسای بنی‌اسرائیل‌است که در زمان مهاجرت یهود از بابل زندگی میکرد ودر بنای معبد دست داشته (شاید حدود۵۲۲-۴۸۵ ق . م) سفرحجای‌درعهد عتیق منسوب باوست .

مُدارا کرد بحث کنیم ، آیا این پیشگوئی‌ها یکی ازاین علل نبوده است ؟

مهمترین این پیشگوئیها ، پیشگوئی دانیال است که در آن کشور متّحد فارس و مادرا بصورت قوچ‌دوشاخ نشان می‌دهد ، جزء دوم این خبر که مربوط به ظهور اسکندر است ممکن است الحاقی باشد . اماجزء اول که متعلق به‌ظهور کوروش است و در آن زمان دهان بدهان میگشت مسلماً از طرف کوروش باحسن قبول تلقی‌میشد. در صفحات بعد از یك مجسمهٔ سنگی که از کوروش در ایران باقی مانده است صحبت خواهیم کرد واین مجسمه کمك زیادی به‌حل مسأله خواهد نمود .

اما شكّ محققین در باب وجود دانیال پیغمبر را قرائن و اخبار وارده نمیگذارد تأیید شود ، ممکن‌است سفر دانیال یك داستان ساختگی باشد ولی آنچه در آن آمده مسلماً دارای اصل وحقیقتی‌است واگر تمام‌داستان دانیال را حقیقت ندانیم باید باین مطلب ایمان پیدا کنیم که شخصی بدین نام توانسته باشد به‌دانش‌وحکمت خود در دربار بابل مقامی مناسب یافته باشد .

اکنون این بحث‌را کمی کنار گذاشته ، جنبهٔ مهم دیگر مطلب‌را مورد بررسی قرار میدهیم . نباید فراموش کنیم که کوروش از پیروان مذهب مَزْدیَسْنا یا دین زردشتی بوده است ، این خود مطلبی است که در روابط میانِ ایرانیان و یهود اهمیت خاصی دارد .

در آن زمان طبق تحقیق ، تمامِ مردمِ دنیا بُتْ‌پرست بودند مگر دو دسته : یکی پیروان دین مَزْدیَسْنی ، دیگر یهود . فقط این دو دین از هر گونه بت پرستی مُبرّا بود و در تاریخ هیچکدام از دو مذهب فوق محلی برای بُت پرستی نمی‌یابیم .

با این مراتب بیجا نیست تصور کنیم که کوروش پس از فتح بابل ، چون ازعقائد یهود و احکام اخلاقی و مذهبی آنها آگاه شد و آن را موافق و نزدیك بااحکام و عقاید دینی خود یافت ، طبیعةً آنان را گرامی داشت وپیشگوئی‌هایشان را از دل وجان پذیرفت .

یك مطلب دیگر نیز در این خصوص باید گفت ، مورخین عرب پس از آنکه دست به تدوین تاریخ قبل‌از

اسلام زدند ، در روایات یهودی به‌حوادث و مطالبی برخوردند که دلالت بر روابط زردشت و پیروان آن با قوم یهود مینمود . طَبَری از این گونه روایات نام‌میبرد ومورخین بعداز او نیز از او نقل کرده‌اند .

شك نیست که این روایات (غلب) بی‌اصل و باطل است ، فقط وجودِ آن دلیل براینست کـه اندیشهٔ یهود و عقاید آنان با عقایدِ پیروان زردشت نزدیکی تام وتمام دارد و این توافقِ افکار وعقاید ، با مُرورِ زمان مُوجِدِ این فکر شد کـه یهودان تصور کنند دین زردشت از دین آنها گرفته شده و زردشت و جانشینانش از شاگردان انبیاءِ بنی اسرائیل بوده اند .

عقیدهٔ قومی یهود دربارهٔ کوروش

در آنچه گفتیم ، عقاید محققین جدید را در بارهٔ اَسْفار یهود بیان کردیم . اما این‌قسمت از بحث کافی نیست، اینکه پیشگوئی‌ها قبل‌ازوقوع حوادث بوده‌یابعد از آن نوشته شده است ، تأثیری در بحث ماندارد ومانمیخواهیم باثبات آن بکوشیم .

آنچه که‌مورد نظر ماست ومیخواهیم نظر خواننده را بدان جلب کنیم عقیدهٔ قومی وملّی یهود دراین مسأله است .

واضح است که اسفار یَشعیاه ویَرمیاه و دانیال از کتب الهامی و آسمانی یهود است و عموماً عقیده دارند آنچه دراین کتب آمده پیشگوئیهائیست که توسط انبیاءِ قوم مدت‌ها قبل از وقوع حوادث آورده شده و بعداً حوادث روزگار کلمه به‌کلمه آنرا ثابت و مسلم نموده است . بدین طریق یهودیان عقیدهٔ راسخ دارند که ظهور کوروش از طرف خدای بوده و برای نجات آنان از بلای عظیمِ اسارت و تجدیدِ بنای اورشلیم بر گزیده شده‌است.

یشعیاه نبی کوروش‌را به «راعی وشبان‌خدا ومسیحِ او» لقب میدهد و درآن می گوید که کوروش‌خواستِ خداوندرااجرا می کند . در رؤیای‌دانیال کوروش‌بصورت قوچ درمیآید، یشعیاه‌اورابصورت عقاب‌شرق‌می‌نمایاند(۱)، عقیده قومی یهود در این باره روشن است ، باستناد کتب

۱ـ مرغ شکاری‌را از مشرق وهم مشورت خویش را ازجای دور میخوانم . (۱۱:٤٦)

مقدسهٔ خود کوروش را ذوالقرنین تصور نموده وظهوراو را
بر طبق بشارات قبلی پیغمبرانشان درست وصحیح میدیدند.
بر پایهٔ آنچه تا کنون ذکر کردیم، در این صورت معلوم است
که مقصود سؤال یهود از «ذوالقرنین» همان کوروش بوده
است لاغَیْر، یعنی پادشاهی که دانیال او را به صورت
قوچ تصویر نموده و کلمهٔ (لوقرانائیم) را لقب او قرارداده
است. کلمهٔ لوقرانائیم بزبان عبری ترجمهٔ همان (ذوالقرنین)
عربی است یعنی لفظ «قَرْنْ» درزبان عربی وعِبری هردو
معنی «شاخ» رامیدهد ومسلّم است که یهودان عرب، آنها
که ازحضرت پرسیدند، چون زبانشان عربی بود کوروش را
ذوالقرنین مینامیدند و روایت «سَدّی» هم این معنی را
تأیید میکند که در تورات فقط یکجا اسم ذوالقرنین برده
شده است و این صحیح است زیرا در تورات از قوچ ذوالقرنین
جز یك مرتبه نام برده نشده است و آن نیز تنها درسِفْرِ
دانیال است. بدین طریق سایر اشکالات نیز یك باره ازمیان
میرود، هیچ دلیل واحتیاجی هم نیست که کلمهٔ «قرن» رااز
معنای لغوی اصلی آن بگردانیم و در بیابان تأویلات و
تفسیرهای خشك و بی پایه گمراه شویم.

شخصیت ذوالقرنین در تاریخ بدین طریق در نظر ما کاملا مشخّص شد ، اما آنچه در قرآن هم دربارهٔ ذوالقرنین آمده است می بینیم با وقایع حیات کوروش مطابقت تام دارد و برای تطبیق آن هیچ زحمتی نیست .

دست یابی به مجسمهٔ کوروش

اولین بار که این تفسیر دربارهٔ کلمهٔ ذوالقرنین به خاطر من رسید ، روزی بود که مشغول مطالعهٔ سفر دانیال بودم. بعداً که در نوشته‌های مورخین یونانی تَعمُّق نمودم این عقیده در من بیشتر قوّت گرفت و تأیید شد .

اما دلیل دیگری که خارج از تورات باشد نداشتم و مورخین یونانی هم در این خصوص مطلبی نداشتند .

چندسال بعد ، وقتیکه توفیق مشاهدهٔ آثار ایران باستان دست داد و بمطالعهٔ تألیفات محققین تازه دربارهٔ این آثار دست یافتم اندك شك و شبهه‌ای هم که بود از میان رفت وحَتْم و یقین کردم که مقصود ازذوالقرنین نیست مگر شخص کوروش وهیچ احتیاجی نیست که ذوالقرنین را در شخص دیگری غیر از کوروش بجوئیم. دلیل وقرینهٔ مهمی که مرا مؤیّد شد ، همانا مجسمهٔ کوروش بود ، این

یك مجسمهٔ سنگی است که در نزدیکی‌های پایتخت ایران باستان ـ استخر ـ قریب پنجاه میلی سواحل رودخانهٔ «مُرغاب» نصب‌شده‌بود . اولین کسیکه ازوجوداین‌مجسمه آگاه شد ، جیمس موریر(Morier) بود ، چندسال پس‌از او « سررابرت کرپورتر » (Sir Robert Kerr porter) به استخررفت و درآنجا اندازه‌های دقیق مجسمه راضبط کرد وازروی‌آن تصویری باقلم‌مداد کشید ، این‌تصویردر کتاب‌او باقی است .

کشیش فاستر (Foster) درسال ۱۸۵۱ درجلد دوم کتاب خود که بـه On Primevel Language موسوم است ازاین مجسّمه سخن بمیان می‌آورد و ادلّه‌ای نیزاز تورات بدان اضافه وتصویرروشنتری چاپ مینماید .

آن روز که خط میخی خوانده شد ، پرده از روی شك وظنّ‌ها بر گرفت ومجال گمان بکسی نداد که در اِسناد مجسمه به کورش شك کند .

بالاخره‌وقتی که‌نویسندهٔ‌شهیرفرانسه‌مسیو«دیولافوا» Dieulafoy کتاب خود را بنـام‌هنرهای‌باستانی ایران (L'art antique en Perse) منتشر و عکس مجسمه را
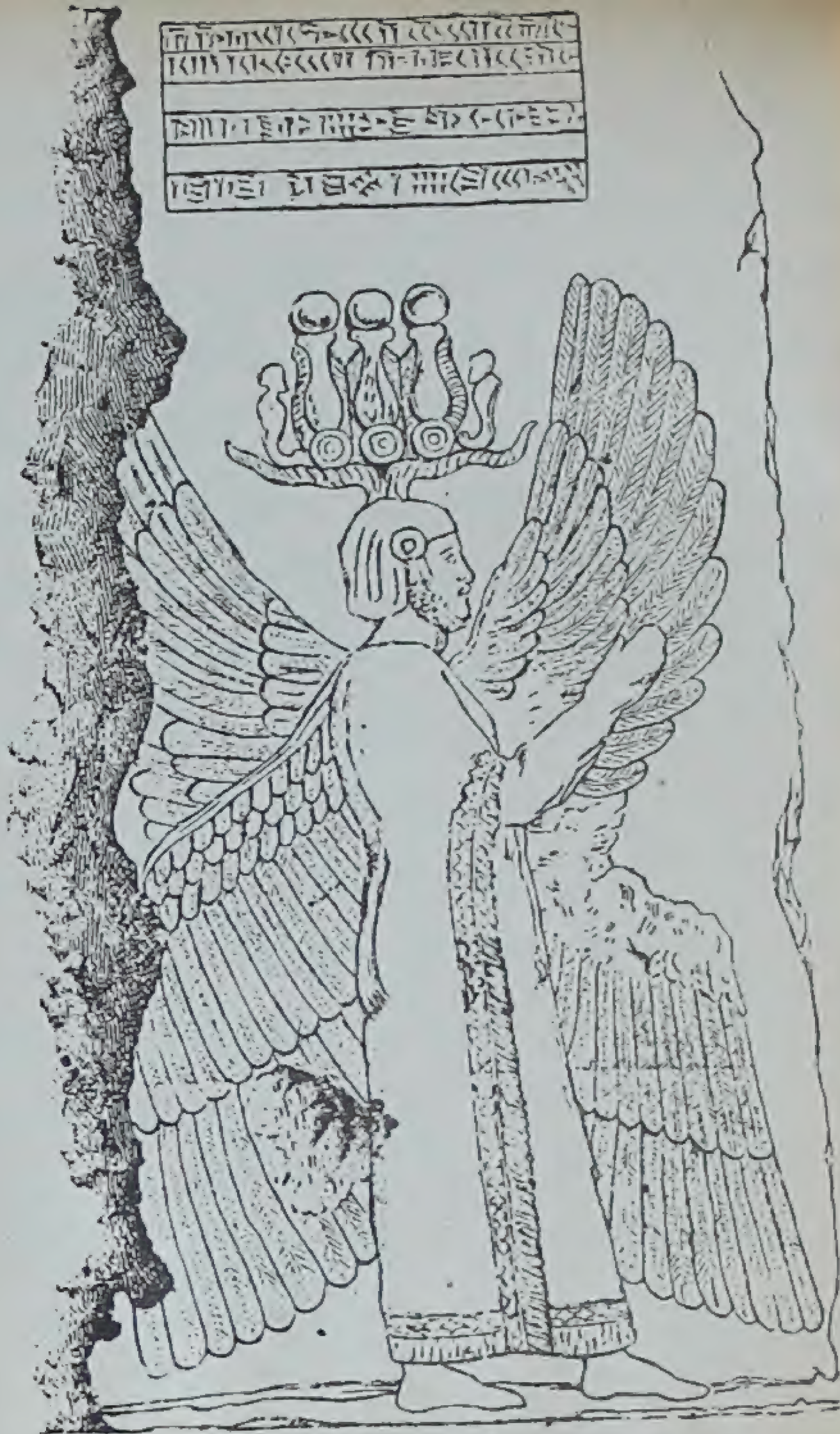
پاسارگاد - (مشهدمرغاب) حجاری برجسته - کوروش کبیر
این تصویر ازروی حجاری ، نقاشی شده است .

چاپ کرد، دنیا نیز با کورش آشنائی تمام پیدا کرد. باستان
شناسان قرن نوزدهم از لحاظ هنری نیز به مجسمهٔ ف
اهمیت میدهند. دیولافوا آنرا یکی از نمونه‌های گرانبه
دنیای هنر آسیای قدیم میداند که با بهترین مجسمه ه
یونانی رقابت میکند وجای شگفتی نیست اگر این مجس
عالیترین مقام را در آثار باستانی ایران احراز کند. ء
زیادی از مستشرقین آلمان بارِ گران سفر پارس را ق
بدان تحمل کردند که این پیکر زیبا را تماشا کنند.

تَنْدیسِ مذکور بقامت یك بشر معمولی است ک
کوروش رانشان میدهد. در دوطرف اودوبال مثل بال
عقاب ودرروی سراو دوشاخ بصورت شاخ قوچ وجوددا
دست راستِ او کشیده است وبجلو اشاره میکن

لباس پیکر از نمونهٔ همان لباسهائی است که از پادشا
بابل وایران درمجسمه‌های آنها دیده‌ایم (۱).

این مجسمه مسلماً ثابت میکند که تصور ذوالقر

۱ـ بعض مستشرقین مینویسند این بارُلیف (صورت برج
سابقاً کتیبه‌ای داشته بدین مضمون:
«من کورش شاه هخامنشیم» ولی این کتیبه امروز از
رفته است.

فقط دربارهٔ کوروش در عامه پیداشده وازین خیال مجسمه‌ساز نیز پیکر او را بادوشاخ ساخته است.

قوچی که دررؤیای دانیال نبی آمده مثل قوچهای معمولی دوشاخ دارد ولی شاخ آن مثل سایر قوچها قرار نداشته بلکه یکی از آنها روبجلو و دیگری پشت آن و روبه عقب بوده وعین این تصوّر را درمجسمهٔ فوق می بینیم.

دوبال مجسمه هم گویای همان تصوّری است که در سِفرِ یَشعیاه ازقول اوبنام «**عقاب شرق**» ذکرشده است که گوید عقاب شرق را فرا خواندم، فرا خواندم این مرد را که ازراه دور می‌آید و خشنودی مرا حاصل می‌نماید (باب ٤٦ آیه ١١) ازهمین لحاظ مجسمه بـه مُرغ شهرت یافته ورودخانه‌ای‌هم که از کنار آن‌میگذرد بهمین‌مناسبت «مُرغاب» نامیده شده است.

دراین کتاب عین تصویری راکـه کشیش فاستر در کتاب خودآورده است ضمیمه کرده‌ایم وجزئیات پیکر درآن خوب نمایانده شده است.

امادرچه زمانی این‌مجسمه ساخته شده است؟ آیا درزمان کوروش و بأمرِاو، یااینکه درزمان جانشینانش

این مجسمه را بنا کرده‌اند ؟ پی بردن بحقیقت این مطلب مشکل است .

پای‌تخت ایلامی‌ها و پارس شهر شوش بود که اکنون نزدیك اهواز درجنوب ایران واقع است و پایتخت ماد یا میدیاشهر «هَنْگمَتانَه»[1] که عرب همدان گوید بود که اکنون نیز بهمین نام آباداست . فقط محل آن کمی ازمحل قدیم دورتر شده است .

پس‌از آنکه اردشیر جانشین داریوش شد ، اِسْتَخْر را پایتخت خودقرارداد وکاخ ومنزل درآن برپای ساخت و تاپایان کار دولت هخامنشی استخر پایتخت بود تادرعهد داریوش سوم (دارا) بدست اسکندر افتاد و بآتش بیداد او سوخت .

روز گاری که اعراب برایران دست یافتند استخر یك قریهٔ کوچکی بیش نبود ، درشصت میلی آن شهری بنا گردید بنام شیراز که اکنون حاکم نشین پارس است .

ظاهراً بایدمجسمهٔ کوروش درزمان اردشیر دراستخر گذاشته شده باشد و اکنون روی یك پایه‌ای درخرابه‌های استخر وجوددارد . اگر این تصوّررا که قریب به یقین

[1] - به معنی محل اجتماع و انجمن

است در نصب مجسمه قبول کنیم کمك بزرگی به ما ، در بارهٔ لقب کورش میکند ودلیل براین است که حتّی تاآن زمان،کورش به ذوالقرنین وعقاب شرق مشهور بوده است و وقتیکه‌خواستنددرزمان‌اردشیر بدافتخار کورش‌مجسمه‌ای از او بسازند ، روی این تَصوُّر ، مجسمهٔ او را بصورت مذکورساختند وپرداختند .

در اینجا بامسألهٔ اساسی دیگری روبرو میشویم ، معلوم شد که مجسمهٔ ذوالقرنین مربوط به کوروش است ودرخانوادهٔ هخامنشی‌این لقب مخصوص کوروش برزبانها بوده‌است .

دلیلی نداریم که منشأ این تصورغیراز رؤیای دانیال وپیشگوئی یشعیاه جای دیگرباشد ودرباب قبولِ آن هم دو صورت میتواند داشته باشد : یااین لقب بعداز انتشار پیشگوئی‌های دانیال وتطابق آن باحقیقت قبول شده ویا اینکه‌آنطور که کتاب عزرا میگویدپیشگوئی‌ها رابسمع کوروش رسانده‌اند و کوروش ورجال دربار نه تنها از آن خوششان‌آمده بلکه «آرْم» ذوالقرنین وعقاب‌شرق را شعار رسمی خود قراردادند واز آنزمان ببعد کوروش رسماً به

ذوالقرنین و«ذوجَناحَیْن» ملقّب گشت .

مجسمه راهم که خوب دقت کنیم ، این دوصفت را درآن صادق خواهیم یافت ، بعبارهٔ اُخْریٰ ، کشفِ این مجسمه‌درحقیقت‌این گفتهٔ کتاب‌عزرا را که«پیشگوئی‌های پیغبران یهودرا بر کوروش عرضه داشتند واو ازدل‌وجان پذیرفت وخشنود گشت » تأیید مینماید .

ممکن است گفته شود که امر برعکس آنچه گفتیم بوده یعنی پارسیان قبلا کوروش را بـه ذوالقرنین وعقابِ شرق ملقب ساخته بودند ویهود این‌لقب را در کتاب های خود ازقول آنها نقل کرده‌اند . البته میشود چنین فرضی کرد ولی اظهارعقیدهٔ قطعی دربارهٔ آن مشکل‌است ولازم است کـه یك سند مسلّم دربارهٔ‌آن نشان داده شودوفعلا چنین‌سندی‌در دست‌نیست‌و گفته‌های یهودنیز چنین‌فرضی‌را مردود میکنند . علاوه بر آن ، باید گفت که منشأ این تصوّر از روح ایرانی سرچشمه نمیگیرد و موافق مزاج پارسیان نیست . قرائن می‌رساند که تصور آن‌بایدازطرف یهود باشد ، زیرا این‌قوم قبل‌از دیگران،حقائق ومظاهر زندگی‌رابصورت‌قوچ‌یامیش‌وغیرآن‌نمایانده وحیوانات‌را

در امور معنوی دخالت میدادند که از آن جمله مثلا قربانی اسحق را باید نام برد.

در کتابِ «خَلْقْ» در بارهٔ مکاشفات یوحنّا نیز چند بار تصور قوچ و میش و بز آورده شده ولی برعکس در تصورات پارسی و زردشتی چنین چیزهائی نیست، دلیل آن هم اینست که در اوستا اصولاً یکی از این گونه تصورات و تخیلات را نمیتوانیم پیدا کنیم.

فصل سوم

خاندان هخامنشی و کوروش

اکنون نظری به‌احوال کوروش، آنطور که تاریخ بما باز گومیکند، می‌اندازیم وسپس می‌بینیم تاچه‌حدّاین احوال با آنچه درقرآن آمده است مطابقت دارد.

دورانهای سه‌گانهٔ تاریخ ایران

مورخین عصرحاضر تاریخ قدیم ایران رابه سه دوره تقسیم نموده‌اند: دورهٔ اول شامل حوادث قبل از هجوم اسکندر مقدونی به‌ایران است.

— دوره دوم دوران «پارت» هاست که اعراب آنرا ملوك الطوائف خوانند ودر ایران به دولت اشکانیان نیز موسوم است.

— دورهٔ سوم همان عصرساسانی است.

دردورهٔ اول تاریخ — دوران هخامنشی — ایران به‌اوج

مَجد و افتخار رسید، این دوران مجد از زمان سلطنت کوروش شروع می‌شود و همان دوره‌ایست که با کمال تأسف، روزگار پرده‌ای ضخیم بر جزئیات وقایع آن افکنده و مستقیماً ما را برای درك و تحقیق آن راهی نیست .

آنچه‌ما در این باره میدانیم، از زبان خود اهالی پارس نیست بلکه نقل گفتار ملّتی معاصر آن عهداست که یونان باشد و اگر نوشته‌ها و تواریخ یونانی نبود هر آینه قسمتی از بزرگترین و با شکوه‌ترین دورانهای مجد و عظمت ایران قدیم ازمیان رفته و دیگر اثری از آن نبود .

البتّه مترجمین عرب ، داستانهای ایرانی‌را ترجمه کرده و بعنوان تاریخ ازخود باقی گذارده‌اند که بعداز آنها «هومِرِ ایران» یعنی **فردوسی** طوسی آن‌را بنظم کشید و بدینوسیله جاویدان ساخت .

اما آنچه دراین داستان‌ها از وقایع قبل ازهجوم اسکندر گفته‌میشود هیچکدام جنبۀ تاریخی ندارد و داستان محض است و تاریخ بآن با همان نظری نگاه میکند که به‌اساطیر قدیم هندی مثل «مهابهارتا» و «رامائنا» یا اساطیر یونانی مثل « ایلیاد » مینگرد . از این نظر نمی توان

شخصیت‌های شاهنامه‌را صورت حقیقت داده و ما نمیدانیم که آیا واقعاً در تاریخ چنین کسانی بوده‌اند یا اینکه نتیجهٔ خیال وساختهٔ تصورات هستند .

قهرمانان گذشتهٔ ایران مثل جَمشید ، ضَحّاك ، رُستم ، اسفندیار ، سام و نریمان در ذهن ما مکان بارزی دارند ولی ما نمیدانیم آیا واقعاً چنین کسانی در تاریخ وجود داشته‌اند یا آساطیرِ ملّی فارسی بساختن آن دست زده‌است .

این از بدبختی بشری است که قسمت اعظم تاریخ خود- منجمله فارس- را در اساطیر ملی گنجانده بطوریکه از متن تاریخ اثری نتوان یافت .

مشکل توان گفت که مَبادی این داستان‌ها از کجا آمده و درچه عصری صورت تفصیلی بخود گرفته است. فقط یك چیز واضح است و آن اینکه «اَوِستا» کتاب دینی زردشتیان مادّهٔ اصلی این کتاب را تهیّه‌دیده ، بعدها این موارد توسعه یافته تا بصورت داستان در آمده است . در قسمت‌هائی از اوستا که باقیمانده است ، اسماءِ بعض از رجال شاهنامه که در آن به سلسلهٔ پیشدادیان تعبیر میشود وارد شده است . همین تذکر مُدّتها وِرْدِ زبانها بوده وسپس

درعصر ساسانی بصورت داستانی که حاوی حَماسه‌های ملی است درآمده‌است. پس از حملهٔ اسکندر که کتب تاریخی ایرانی بآتش بیداد او کشیده‌شد، کتابی برای درك حقیقت وقایع باقی نماند وداستان فوق جانشین تاریخ گشت.

وقتیکه مورخین عرب بفکر تدوین تاریخ قدیم ایران افتادند جز همین داستان‌های پهلوانی که در عصر ساسانی تألیف یافته بود اثری از آن نیافتند، کتابهائی مثل خُدای نامه وآئین نامه و اسفندیار نامه که حَمزهٔ اصفهانی وابن نَدیم و مسعودی وغیر آن از آن یادمیکنند باآنچه بنام «سِیَرِ۔ مُلوكِ الفُرْس» تعبیر شده هیچکدام جز قسمتهائی از این داستان بزرگ قدیمی نیست که همهٔ آن به‌عربی ترجمه و نقل‌شده است. اولین بار ابوعلی بلخی از آن الهام گرفت و سپس فردوسی آنرا بنام‌شاهنامه به‌رشتهٔ نظم کشید.

بعدها محققین قرن نهم بداستانهای پَهْلَوی دست یافتند ومتوجه شدند که‌مورخین‌عرب[1] باکمال امانت این

۱ـ بیشتر کسانی که‌بنام‌مورخین عرب نام‌برده‌میشوند ایرانی بوده‌اند وچون کتب آنهابزبان عربی نوشته‌شده درعرف‌عام‌به‌مورخین عرب ومورخین اسلامی معروف شده‌اند.

داستانهارا بعربی ترجمه نموده و پس از آن فردوسی باهمان امانت بدان حلیهٔ نظم پوشانده است .

آنچه شایستهٔ تذکر است این است که مورخین عرب از ماهیت داستانها بی اطلاع نبوده اند ، منتهی همانگونه که یافتند ترجمه کردند ولی در برابر عدم ارزش آن از لحاظ تاریخی نیز ساکت ننشستند .

حمزهٔ اصفهانی (که تاریخ او قدیمترین تاریخ عرب در این خصوص است) فقط بنقل تاریخ ساسانی اکتفا کرده و قسمتهای قبلی تاریخ را کنار گذارده گفته است که ازین راه نمیتوان به معرفت احوال سلاطین قدیم دست یافت زیرا کتب پهلوی پس از هجوم اسکندری از میان رفت (تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ آلمان ص۲۳) .

یعقوبی این داستانها را نقل نموده ولی تصریح میکند که ارزش تاریخی آن کم است . بیرونی بکلّی ردّ کرده و گوید «عقل نمیتواند آنرا قبول نماید!» (آثار الباقیه چاپ اروپا ص۱۰۰)

ابن مسکویه در «تَجارِبُ الأُمَم» سرسری از آن گذشته وعقیده دارد که زادهٔ خیال است و تاریخ خود را از زمان

ساسانی شروع می کند . (تجارب الامم ـ تذکار «غب» ص٤)

از طرفی مورّخین عرب از گفته‌های یونانیان نیز بی اطلاع نبوده‌اند بلکه گاهی بخوبی از آن آگاهی داشته وازین نظر تاریخ فارس را بدوقسمت روایت فارسی وروایت یونانی تقسیم نموده‌اند .

مسعودی پس ازذکر اختلاف دو روایت ، در کتاب خود، «التّنبیه والإشراف»، گوید: من ازروایت یونانی صرف نظر کردم ، زیرا باروایت فارسی مطابق نیست و شایسته است که تاریخ پارس را از زبان پارسیان آموخت زیرا «صاحِبُ البَیْتِ اَدْریٰ بمافِی البَیْتِ» (صفحهٔ ١٠٥ چاپ اروپا)

اما متأسفانه باید گفت که تصور مسعودی هرگز جامهٔ حقیقت بخود نپوشید ، زیرا پارسیان تاریخ خودرا تماماً ازدست داده بودند !

فکر ثاقب ابورَیْحان به‌روایت فارسی اکتفا نکرده و جدول اسامی پادشاهان‌را بهردو روایت در کتاب (الآثار ـ الباقیه) نقل نموده است . آنچه را از قول یونانیان درجدول خودیاد نموده اکنون که با کتب تاریخی یونانی مطابقه میکنیم تفاوت زیادی بین آن دونمی بینیم ، ولی در

جدولِ روایت فارسی ، از آنچه که فردوسی آورده چیزی اضافه بدست نمیدهد .

محققین ومُستشرقین برای جمع بین دو روایت و ارتباط آنها کوشش بسیار نمودند که هنوز نتیجه نداده‌است . مستشرق معروف آلمانی «اشپیگال» دراین خصوص تعمق فراوان بکار برده ومباحث آن شایستهٔ دقت‌است ، اگر چه اونیز ازتطبیق بین‌دو روایت عاجز مانده‌است .

مهمترین مسأله‌ای که فکر محقق را بخود مشغول می کند ، شخصیت کوروش است که از خود میپرسد آیا درشاهنامه ذکری از کورش آمده است ؟

بعضی کیکاوس روایت شاهنامه و کوروش روایت یونانی‌را شخص‌واحدی‌فرض نموده‌اند ولی اختلاف‌زیادی که میان‌حیاتِ‌دوشخصیت مذکور وجوددارد مجال‌چنین فرضی بما نمیدهد .

جمعی دیگر کیخسرو را کوروش میدانند ، زیرا داستان ولادت کیخسرو باداستان ولادت کوروش‌شباهت‌تام دارد . صحیح است وباید این تشابه مورد اهتمام ودقت

قرار گیرد اما بتنهائی نمیتواند بحث‌را فیصله‌دهد ، و باید احوال وزندگی آن دونیز توافق‌داشته باشد که‌متأسفانه تاحدّ تشابه سرگذشت ولادت آندو نمیرسد .

مأخذ احوال کوروش

درهرحال ، اکنون ، چاره‌ای نداریم جز اینکه‌از آن‌چه‌مورخین یونانی‌در احوال کوروش نوشته‌انداستعانت جوئیم .

مآخذ فارسی ، جز آنچه‌از آثار باستانی ایران‌باقی مانده چیز دیگری نیست که مهمترین آنها کتیبه‌های داریوش‌است که‌بخط‌میخی‌نوشته شده‌ودرقرن۱۹ بخواندن آن‌موفق‌شده‌اند ، مهمترازهمهٔ اینهامجسمه کوروش‌است که‌قبلاهم ازآن ذکر کردم‌وخوشبختانه حوادث‌روزگار نتوانسته است‌دستِ تطاول بدان‌دراز کند واکنون پس‌از دوهزاروپانصد سال بزبان حال بما میگوید :

تِلْكَ آثارُنا تَدُلُّ عَلَيْنا فاسئلوا احالَنا عَنِ الآثارِ

سه‌تن‌ازمورخین یونانی احوال کوروش‌را به‌تفصیل نگاشته‌اند که عبارتند ازهرودوت- کتزیاس -و گزنفون. هرودوت که بایدحقاً اورا ابوالمؤرخین نام‌داد،درسال ٤٨٤

قبل از میلاد متولد شده است (۰) .

کتزیاس (۱) به طبّ اشتغال داشته و در دربار امپراطوری هخامنشی نیز مدتها طبابت نموده است، کزنفون (۲) فیلسوف یونانی و از شاگردان سُقراط بوده و مدتها بادربار ایران ارتباط داشته است .

کتیبه‌های فارسی بعضی از آنچه‌را که این مورخین نوشته اند تأیید مینماید ، مثلاً شجره نسب کوروش را همانطور که هرودوت و کزنفون نوشته‌اند ، کتیبهٔ داریوش نیز عیناً داده‌است . هم‌چنین استوانه کوروش که در حفریات بابل بدان‌دست یافته‌اند بعض تواریخ وسنوات‌را روشن‌تر میسازد .

---

۱ - کتزیاس یونانی ۱۷ سال یعنی ازسال ۴۱۵ تا ۳۹۸ ق.م طبیب مخصوص پروشات ملکهٔ ایران زن‌داریوش دوم بود و کتب‌او عبارت‌است‌از : پرسیکا - آندیکا - ودریانوردی‌در آسیا . کتاب‌تاریخ اومرکب از ۲۳ جلد که شش جلدآن مربوط به آشور وماد و ۷ جلد از زمان کوروش تا خشایارشا بوده ، بیشتر آن مفقود شده‌است .

۲ـ کزنفون مورخ یونانی که‌از ۴۳۰ تا ۳۵۲ ق .م میزیست . کتاب معروف او «سفرجنگی کوروش کوچك» و «تربیت کوروش» است = آنابازیس ، و سیروپدی.

فارس ـ ماد

در ٥٦٠ قبل از میلاد کشور ایران بدو استانِ مهم تقسیم میشد : قسمت جنوبی موسوم به پارس و قسمت شمالی معروف به ماد بود که عرب آنرا «ماهات» و یونانیان «میدیا» نامیده اند .

موقعیکه دو دولت آشور و بابل قدرت داشتند پارس و ماد مدتها در فشار تعدی آنان بود ، در آن زمان رؤسای قبایل در پارس حکومت داشتند .

پس از ویرانی نینوا (٦١٢ ق . م) و پایان یافتن کار سلطان آشور ، امرای شمانی ایران آزادی بیشتری یافتند و کم کم دولت محلی ماد را بنا نمودند[١] .

قبائل پارس نیز بهمین طریق فرصتی یافتند که سری بلند کنند . هم چنین در جنوب ، از کشور دیگری بنام

١ـ فتح نینوا پای تخت آشور ـ که کشوری عظیم ومقتدر در غرب ایران بود ـ بتوسط هووَخْشَتْرَ مادی صورت گرفت و براثر این شکست شهر نینوا بکلی باخاك یکسان شدو ازجهان برافتاد و دیگر روی آبادی ندید . ایرانیان بتلافی حملات وتجاوزاتی که آشوریها پی درپی بایران میکردند ، دراین جنگ به شدیدترین وجهی انتقام خودرا باز گرفتند طبق آخرین تحقیقات این فتح در ٧٠٧ یا ٦٠٦ ق . م صورت گرفته است .

«اَنْشان» یا «اَنْزان» نیز نام برده میشود که حدودِ آن نامعلوم است .

پس از خرابی نینوا (پایتخت آشور) بابِل رونق تازه یافت پادشاه مقتدر آن نبوخذنصر (بخت‌النصر) بـه تمام آسیای غربی دست یافت وطبعاً دو کشور ماد وپارس گمنام وبی اهمیت ماندند .

خانوادهٔ هخامنشی وظهور کورش

بالاخره سال ۵۵۹ ق.م فرارسید ودرشرایط وموقعیتی عجیب وغریب شخصیتی دردنیای آنروزظاهرشد که تمـام انظاررا بخودجلب نمود، صاحب این شخصیت جوانی از خانوادهٔ هخامنشی موسوم به کوروش بود که یونانیان اورا « سائرس » می‌خوانـنـد و عرب قورش و « خیـارشا » گوید (۱) .

امرای پارس اورا حاکم خودنمودند، پس ازمدت کمی بدون مقاومت زیادی کورش توانست مادرا نیزتصرف نماید وبرای اولین بار درتاریخ، کشور مُتّحدی درایران تشکیل

۱ـ این‌نام در تواریخ عربی بصورت کی‌ارش نیـز آمده است .

ودر آسیای غربی امپراطوری تازه‌ای ایجاد کند .

از آنزمان فتوحات پی‌درپی کوروش شروع میشود، فتوحاتی که مقصود از آن خونریزی وجمع مال و شهوتِ سلطنت وسَیْطَرَة نبود بلکه برای بسط امن وعدالت ودستگیری ازمظلومین ومقهورین صورت میگرفت ، بیش‌از دوازده سال ازسلطنت او نگذشته بود که همهٔ کشورهای آسیائی از ساحل دریای سیاه تاصحرای بلخ در برابر او زانو زد .

همانطور که درخورهمهٔ شخصیات بزرگ دنیاست سالهای‌اولیهٔ زندگی کوروش راباز‌پردهٔ‌اساطیر فرا گرفته است ، چنین پنداشتند که درشرایط عجیب وغریب کورش بوجودآمده ونشوونما نموده است .

هرودوت و گزنفون داستان کودکی کورش را به تفصیل بیان‌میکنند وچنین‌میگویند که جدّمادری کوروش موسوم به«آسْتیاگس» قصدِ کُشتن کورش را داشت وفرمان آنرا نیزصادر کرده بودولیکن حکمت خداوند بر آن قرار گرفت که جائی برای کوروش درقلب مأمورقتل باز کند و کوروش بطرزعجیبی ازچنگال‌مرگ نجات‌یابد.

بدینطریق مکاتب تربیت درباری بروی کوروش بسته شد ودر کلاس طبیعت درس خواند ودردامان کوه وبیابان پرورش یافت تاروزی رسید که توانست مواهب خدادادی وفضائل خودرا آشکار کندو صیت شهرت خودرا بگوش این وآن برساند و مملکتش اورا بشناسد (۱).

البته کوروش میتوانست دراین موقع از دشمنان خود که میخواستند اورا بدهان مرگ بیندازند انتقام بگیرد، ولی او عفورا برانتقام برگزید وازهمه در گذشت و حتی کوچکترین اهانتی به جدّ قسی القلب خود استیاگس (اژیدهاك) نیز روا نداشت.

۱ـ هرودوت مینویسد : «اژدهاك» پادشاه مادشبی درخواب دید که ازشکم دخترش «ماندانَ» درختی تاکی برآمد وسراسر آسیا را فراگرفت. مُعبّرین گفتند خطری برای ملك درپیش است ، و او دخترخودرا که درپارس بودفرا خواند ، دخترچون آبستن بود پس ازمدتی پسری آورد که اژدهاك اورابه یکی از بستگان که هارپاك نام داشت سپرد تاهلاك کند ، هارپاك چنین نکرد وطفل را بیکی ازشبانان شاه موسوم به مِهرداد سپرد ، این چوپان که همانروزها اتفاقاً نوزادش مرده بود کودك را بزنش داد تاپرستاری وبزرگ کرد وبالاخره مقام وکارش بالا گرفت وهمان کوروش بود .

رجوع شودبه ایران باستان پیرنیاچاپ جدید۲۳۲ تا ۲۶۰.

هجوم اول کوروش وفتح لیدیا

کوروش پس از آنکه بر تخت نشست با پادشاه لیدیَ (Lydyah) که کرزوس (Cresus) نام داشت روبرو گردید.

مورخین یونان عموماً عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست به دشمنی زد و کوروش را مجبور به توسّل به شمشیر نمود ، کوروش دراین جنگ پیروزی شایان یافت وکارمهم او درغرب نیز پایان پذیرفت .

لیدی در آسیای صغیر که امروز موسوم به آناطولی ـ ترکیهٔ حاضر ـ است قرار داشت .

حکومت لیدی دست نشاندهٔ یونان بود ، کوروش در این جنگ پیروز شد و معمولا در آنزمان عاقبتِ ممالك مفتوحه ویرانی وقتل عام بدست فاتحین بود ، اما مورخین یونان هم مینویسند که هیچ چنین چیزی اتفاق نیفتاد ، بلکه کوروش با کمال بزرگواری بامغلوبین رفتار کرد بطوریکه مردم احساس نمیکردند که آتش جنگی بخانه آنها کشیده شده است .

فقط هرودوت دربارهٔ کرزوس پادشاه مغلوب مطلبی

مینویسد بدین‌مضمون که کوروش ابتدا دستور داد خرمنی از چوب گرد آورند تا پس‌از آنکه کرزوس را برروی آن نشاندند آنرا آتش بزنند. شاید کوروش میخواسته است بدینوسیله میزان شجاعت و ثبات پادشاه لیدی را امتحان کند، یا اینکه باطل بودن خرافات ممالك بت‌پرست‌را ثابت‌نماید. درهرحال وقتیکه دید کرزوس بدون ترس و بیم برفراز کرسی‌نشست، کوروش نیز فرمانِ خودرا پس گرفت و او را بخشید و کرزوس با کمال آسایش و احترام درحمایت کوروش‌زندگی را بپایان برد [۱].

۱- کوروش پس از آنکه ازقصد حملهٔ کرزوس مطلع شد متوجه لیدی گشت، دراین موقع کرزوس از رود هالیس گذشته و تا شهر پطریوم (نزدیك سینوپ) پیش آمد.

کوروش در این شهر با کرزوس رو‌برو شد، جنگ در زمستان نتیجه نداد و بالاخره ازسوی دیگر کوروش به‌سارد متوجه شد، در نزدیکی این شهر کرزوس شکست خورد واسیر شد، هرودوت مینویسد پس از سقوط سارد کوروش‌فرمانداد تا کرزوس‌را با ۱۴ تن‌ازبزرگان لیدی درآتش بسوزانند، وقتیکه تودهٔ هیزم آتش گرفت کرزوس با لحن‌حسرت‌آمیزی گفت: سولون، سولون، ←

مردم دنیا ، از ین جنگ دانستند که کوروش نه تنها یك فاتح نیرومند تازه است بلکه یك معلم اخلاق نیز محسوب می‌شود و برخلاف روش سلاطین و دولت‌های سابق ، ادارهٔ امپراطوری بزرگ خودرا براساس سیاست اخلاقی قرار داده است.

حملهٔ دوم بمشرق

حملهٔ دوم کوروش متوجه مشرق شد ، قبائل وحشی و عقب افتادهٔ «کیدروسیا» و «باکتریا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سر به طغیان برداشتند و برای حفظ نظم و آرامش کشور لازم بود که گوشمالی ببینند.

کیدروسیا شامل سرزمینی است که بین ایران

← کوروش بواسطهٔ مترجمی معنی این کلمات را پرسید ، او گفت که وقتی سُلُن - قانون گزار یونانی - بسارد آمده بود من تمام اشیاء وجواهر خودرا باو عرضه داشتم وپرسیدم درجهان کدام کس را سعادتمندتر از دیگران دانی ؟ گفت: تا کسی نمرده باشد نتوان گفت سعادتمند بوده یانه ! من تاامروز معنی این کلمه را نمیدانستم واکنون به‌حقیقت آن پی بردم وبیاد او افتادم . این واقعه بیشتر صورت افسانه دارد ولی زبانزد شده است .

جنوبی وسند واقع شده و امروز به مکران و بلوچستان موسوم است و باکتریا همان بلخ است (۱).

۱- بیشتر مورخینی که کتب یونانی قدیم را ترجمه کرده‌اند حتی در ترجمهٔ کتیبه‌های هخامنشی، مقصود از کِدْروزیا را بلوچستان دانسته‌اند وحال آنکه از مجموع روایاتی که نوشته شده، خصوصاً آنجا که عبور اسکندررا از سرزمین کدروزیا شرح میدهد، برمیآید که اسکندر پس از عبور از صحرائی وحشتناک که ۶۰ روز هم در آن بود وارد کدروزیا شد، بنابراین صحرای بین هند و کدروزیا باید بلوچستان باشد نه اینکه خود بلوچستان را کدروزیا بدانیم، مخصوصاً اینکه سرزمین کدروزیا آباد و پرنعمت بود که پس از پیمودن صحرا، اسکندر وسپاهیانش در آنجا به‌آب ونان رسیده واُطراق کرده‌اند.

بعقیدهٔ مترجم این کتاب این سرزمین کِدْروزیا باید نواحی **جیرفت** ورودبار باشد، زیرا به‌شهادت تاریخ، این سرزمین آبادترین وپرنعمت‌ترین ناحیهٔ کرمان وازقدیم‌الایام رابط بین میناب و کرمان بوده‌است وبطوریکه‌شنیده‌ام بعض سکه‌های یونانی نیز درخرابه‌های این شهر دیده شده است که باید از زمان عبور اسکندر باشد.

دلیل دیگر براین معنی اینست که به‌قول یاقوت حموی، این ناحیه، یعنی جیرفت، در قدیم «جِرْدوس» نام داشته‌است: «جِرْدوس: بالکسر ثم السکون، ولایةٌ مِنْ اَعْمالِ کَرْمان، قَصَبَتُها جیرفت. معجم‌البلدان، ص ۵۷» در حقیقت جردوس مُعرب و مُحَرَّف همان کِدروز و کِدروزیا میتواند باشد وهمان جیرفت است نه بلوچستان امروزی که فرسنگها با این ناحیه فاصله دارد. (رجوع شود به تاریخ کرمان مُصحّحِ مُترجِم این کتاب، ص ۱۰)

مورخین یونانی ازین حملهٔ کوروش نام میبرند ولی چون بکشور آنها مربوط نبوده از تفصیلات آن خودداری کرده‌اند. گمان میرود که بین سالهای ۵۴۰ و ۵۴۵ قبل از میلاد صورت گرفته باشد.

رسیدن کوروش به‌بلخ در آنزمان درحکم رسیدن به‌آخرین نقطهٔ شرق بود زیرا کوروش ازایران جنوبی برخاسته وسپس به مکران‌وبعد به‌کابل رفته وبلوچستان‌را پیموده به‌سوی بلخ رو نهاده بود.

ظنّ قوی میرود که سرزمین سند نیز دراین‌حملهٔ کوروش فتح شده باشد. پارسیان، سند رابنام هند میخواندند. در کتیبهٔ داریوش نام «هند» در فهرست بیست وهشت کشوری که گشوده است ذکر میشود.

فتح بابل

در همین ایام (۵۴۵ ق.م) اُمَرای بابل ورجال آن شهر با کوروش ارتباط پیدا کرده و خواستند که برای نجاتِ آنها از چنگ ظلم «بیل‌شازار» دست به‌فتح بابل زند.

امپراطوری بابل پس از نابود شدن نینوا رونق یافت وبسرعت توسعه پیدا کرد ، «نبوخدنصر» که اعراب او را بُخت النصر مینامند پادشاهی ستمکار ومستبدّ برای بود ، صیت شهرت او در ستمکاری وقهر وغلبه برمغلوبین بدور ونزدیك رسیده بود ، دوبار فلسطین و شام را غارت کرد ودر آخرین هجوم خود نه تنها دولت یهود را بکلی برانداخت بلکه زندگی قومی وملی آنان را نیز پایان داد . این یکی ازبزرگترین فجایع تاریخ قدیم است که هنوز آثار اشك ونالهٔ خلق ستمدیدهٔ فلسطین در صفحات عهد عتیق منعکس است . اسفار حِزْقیال ، یرمیاه ویشعیاه پیغمبر نیست مگر شکوه‌ها و ناله های قومی یهود پس از محو حیات ملّی آنها .

غارت بابلیان درحُکم سیل‌مهیبی بود که پشت‌سر هم مردم‌را به قتل عام میکشاند . شهرهای یهودخراب‌شد، معبد مقدس‌آنان برافتاد، آثاردینی وعلمی ازمیان رفت وبزرگترین ثروت مذهبی آنها که نَصّ‌تورات باشد برای ابد،ازصفحهٔ روزگارشدمحو...

شمشیر فاتحین،دسته‌های بزرگ یهود را ازدَمِ خود

گذراند وبقیه را نیز به اکناف عالم فراری و سر گردان
نمود. اما آنان که پایِ گریز نداشتند به اسارت در آمدند
وقشون فاتح بابلی آنانرا مثل حیوانات به سوی بابل راند.
در اورشلیم دیگر جز خرابه چیزی باقی نماند ،
یهودانی که در بابل بودند در کمال بدبختی وذلت زندگی
میکردند، این زندگی سخت قریب هفتادسال دوام داشت.
کم کم ـ پس ازمرگ بخت النصر ـ اوج شوکت
بابل نیز بسوی حضیض گرائید ، جانشین او مرد لایق و
توانائی نبود ، کشیشها وراهبان معابد که بیشتر ولایات را
درتحت فرمانروائی خود گرفته بودند بجای بخت النصر،
نبونید ناتوان را به‌شاهی بر گزیدند واختیارات سلطنت را
بدست مرد خونخوار وفاسق و شروری بنام بیل شازار
دادند . مردم ازظلم وفسق او بجان آمده بودند .
صیت عدالتِ کوروش دنیا را گرفته وزبانها گویای
محامد ومحاسن او بود، مردم بابل وطبقات زجر کشیدهٔ آن
شهر چاره‌ای ندیدند جز آنکه بکوروش متوسل شده ازو
دعوت کنند تا برای نجات آنها از این عذاب و رنج، گام
پیش نهد .

مورخین عقیده دارند که درآنزمان بابل یکی از استوارترین ومحکمترین پایتخت های دنیا ازلحاظ دفاع بود ودیوارهای اطراف شهر ازلحاظ استحکام وبلندی و طول و عرض تا بدان پایه میرسید که از عجایبِ دَهْردر زمان خود محسوب میشد واز نظر دفاعی کاملا درامان بود. با همه اینها کوروش‌دعوت بابلیان را پذیرفت، بالشکری گران ازپارس حرکت کرد وخود را به پشت دروازه‌های بابل رسانید.

هرودوت مینویسد والی سابق بابل« گُبْریاس» که بدربار کوروش پناه برده و اورا دعوت به فتح بابل کرده بود، نیزبا لشکر کوروش همراه بود وراهنمائی میکرد.

باوصف درو دروازه‌ های مستحکم شهر مسلّم بود که محاصرهٔ بابل سالها طول میکشید وشاید بلانتیجه‌بود، چاره‌ای جز آن ندیدند که شعباتی از رودِ دجله دربالای شهرجدا کرده و مجرای نهررا منحرف سازند، با کندن این شعبات،آبِ رود تا حدّی پائین رفت و گوشه ای برای هجوم سربازان به داخل شهر باز کرد. جنگاوران‌پارس از داخل دجله به‌شهرراه‌یافتندودریکی‌ازشبهای‌تارجمعی

کثیر بدرون رفتند و با گشودن سایر دروازه‌ها کار پایان یافت.

پایان اسارت یهود و بنای معبد مقدس
عقاید قومی یهود در این خصوص

اسفار مقدس یهود بما می گوید که ظهور کوروش و فتح بابل بدست او معجزه‌ای از جانب خداوند بوده‌است. بدینطریق پس از هفتاد سال، دوران بندگی یهود پایان پذیرفته و اورشلیم از نو آبادان میگردد.

یهود عقیده دارند که آنچه واقع شد، مصداق همان پیشگوئیهائی است که یشعیاه صد و شصت سال ویرمیاه پیغمبر شصت سال قبل وقوع آن را خبر داده بودند.

خمیرهٔ تاریخ یهود بیشتر از معتقدات دینی آنها ست، کتاب عهد عتیق تنها کتاب مذهبی آنها نیست بلکه منبع تاریخشان نیز بشمارمیرود.

ازین نظر هر یك از روایات عهد عتیق مایهٔ اصلی عقاید دینی یهود بشمارمیرود و بدان اعتماد کامل دارند.

این اسفارمیگویند که همهٔ این پیشگوئیها پس از فتح بابل به کوروش عرضه شد. کوروش آنرا با امتنان پذیرفت و تأثیر بسیار دراو کرد ودستور داد که کلیهٔ اموال و اثاثیهٔ معابد مثل ظروف طلا و نقره و غیر آن که توسط

بخت النصر ضمن خرابی معبد مقدس از اورشلیم به غارت برده شده بود به یهود باز گردد .

علاوه بر آن دستور داد که وسیلهٔ مراجعت آنها را به فلسطین فراهم نمایند[1]. شهرهای خراب آبادان ومعبد مقدس را ازنو برپا سازند ، کتاب عَزرا میگوید :

« کوروش شاهنشاه پس از فتح بابل درسایر کشورها اعلام داشت کـه خداوند آسمان تمام کشورهای دنیا را بدست من سپرد وفرمان داد تا برای پرستش او معبد مقدس را در اورشلیم بپا سازم . اکنون برعهدهٔ هریك از افـراد یهود است که بسوی اورشلیم روآورند وخانهٔ خدای را در آن بنا کنند، تمام مردم وملت من باید به یهود درانجام این امر کمك نمایند وآنچه از نقره وطلا وغیر آن لازم دارند برایشان فراهم سازند» .

پس از فرمان کوروش دایر برباز گشت به اورشلیم، پنجاه هزار خانوادهٔ یهودی از بابل به فلسطین مهاجـرت کرد ودست بآبادانی اورشلیم زده و معبد را هم بناساختند. بعدها هنگام عمل اشکالاتی پیش آمد ، کتاب عزرا

۱ـ این جمعیت به راهنمائی و سرپرستی «زُرُوّ وابِل» عازم فلسطین شد .

میگوید که نمایندهٔ داریوش در کار دخالت کرد و کار را متوقف ساخت، یهود شکایت بدربار بردند و دستور داده شد که مجدداً شروع بکار کنند.(۱)

۱ـ دربارهٔ روابط اردشیر درازدست (اول) و یهود، مرحوم پیرنیا درجلد دوم ایران باستان مطالب مشروحی نوشته (ص ۹٤٥) ودر خصوص کتاب عزرا و نحمیا ومطالب آن مینویسد: در باب اول عزرا از فرمان کوروش به برگشتن اسرای یهود ازبابل به اورشلیم وظروفی که شاه مذکور به یهودی‌ها پس داده است ذکر شده.

درباب چهارم دربارهٔ مخالفت عده‌ای با بنای معبد مینویسد: در ایام اَرْتَخْشَشْتا، بشلام ومیتردات وطبئیل وسایر یاران به ـ ارتخششتا پادشاه فارس نوشتند ومکتوب بخط آرامی نوشته شد، بهرحال مرحوم پیرنیا چنین نتیجه میگیرد: بنابرآنچه از کتاب عزرا برمیآید روشن است که در زمان کوروش برحسب حکم او ساختن معبد شروع گشته ولی بعد بین آنهائی که ازبابل بفلسطین مراجعت کرده بودند و کسانیکه در محل مانده باسارت بابل نرفته بودند اختلافی روی داده وبعلت ضدیت این دودسته با هم ساختن معبد بتأخیر افتاده، پس از آن از زمان کوروش تازمان داریوش اول واز او تا خشایارشا این کار متوقف بوده تا در زمان اردشیر اول (دراز دست) اشخاصی که از بابل به بیت المقدس رفته بودند خواسته‌اند ساختن معبد را دنبال کنند ولی معاندین باز نامه‌ها باردشیر اول نوشته‌اند وبالاخره حکم صریح صادر شده ومعبد در زمان داریوش دوم بانتها رسیده است.

بهر حال کتاب عزرا از جهت سلسلهٔ وقایع تاریخی روشن نیست.

عزرای پیغمبر درزمان اردشیر ظهور کرده است و بادستهٔ دوم یهودان که از بابل به‌فلسطین میآمدند همراه بود و کتاب تورات را هم ازنو نوشت.

بار دیگر نیز درزمان اردشیر بنای معبد دچار وقفه شده و اردشیر به «حجّی» پیغمبر نوشت که کار را زودتر پایان دهدو بالاخره در آنزمان ساختمان معبد مقدس تمام شد.

روایات قومی یهود دلالت دارد که دانیال، عزرا، نحمیاه وحجّی پیغمبر از مقربین درگاه کوروش وداریوش واردشیر بوده‌اندو بااحترام تمام دردربار ایشان میزیسته‌اند.

دربارهٔ اردشیر میگویند که دختری یهودی بنام «اِستِرْ» در درباراوملکه‌شد، وچون یك عده‌ازسران دربار توطئه‌ای علیه‌یهود ترتیب داده بودند، استر توانست با مقام‌خود یهودرا ازاین توطئه نجات‌بخشد.(۱)

۱ــ حکایت استر ومَرْدُخای که در تورات ذکرشده مربوط به‌ابتدای سلطنت خشایارشا است وخلاصهٔ آن اینست: شاه در جشن بزرگی خواست که ملکه با زینت‌های سلطنتی به‌میان مدعوین شاه آید تا مردم زیبائی اورا تماشا کنند، ملکه امتناع کرد وشاه درغضب شده زن‌دیگری اختیار کرد، این زن‌برادرزادهٔ ←

در میان کتاب‌های عهد عتیق، در کتب ساختگی و آپو کریف[1]، کتابی بنام ـ اِسْتِرْ ـ وجوددارد. مقصوداز کتب آپو کریف، کتابهائی است که به ترجمه‌ای که توسط ۷۲ تن علمای یهوداز عهد عتیق یونانی صورت گرفت، ملحق شده‌است، این کتابهادر نسخهٔ عبری و فلسطین وجودندارد.

حملهٔ سوم بشمال

مورخین یونان از حملهٔ سوم کوروش که برای اصلاح اوضاع حدود ماد صورت گرفته نیز خبر میدهند، این لشکر کشی باید متوجه شمال باشد، زیرا ماد در شمال پارس قرار داشت وحدود آن بکوههای شمال که متصل به دریای خزرو دریای سیاه میشوند میرسید.

۱- Apocryphe

← مردخا نام یهودی دربان قصر بود وپس از آنکه ملکه شد اورا استر یعنی ستاره نامیدند. بواسطهٔ او مَرْدُخا نفوذ یافت. هامان نامی که از مقربان شاه بود بر او حسد برد، حکمی صادر کرد که یهودی‌هارا در روز معین در تمام کشور بکشند، مردخا به‌استر متوسل شد واو فرمانی صادر کرد که یهود حق دارند از اجرای حکم ممانعت کنند وبالاخره بدستیاری استر، هامان به‌سر دار رفت وفرمان شاه نیز فسخ شد. درباب استر (ایشتار، عشترت = ناهید) رجوع کنید به مقالهٔ مترجم این کتاب درمجلهٔ باستانشناسی شمارهٔ ۱ و ۲ (۱۳۳۷) تحت عنوان «ابنیهٔ دختروقلعه دختر کرمان»

این نواحی بعدها به‌قفقاز وباصطلاح پارسیان« کوه قاف» موسوم گشت .

کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد . دراین حمله کوروش به‌نزدیك رودی رسیدودراطراف آن اردو زد ، از آنزمان این‌رود بنام رود «سائرس» یا رود کوروش موسوم شد و هنوز هم بهمین نام (کُرْ) معروف است .(۱)

شك‌نیست که دراین حمله با اقوام کوهستانی این منطقه روبرو شده‌است ، این اقوام ازدست قومی بنام «یَأْجوُج ومَأْجوُج» شکایت بردند ، کوروش دستورداد سَدّی آهنین ـ آنطور که شرح آن‌را مفصلا خواهیم دید ـ در برابر آنان بنا کنند . چیزی که مایه تأسف است این‌است که‌مورخین یونان به‌تدوین حوادث این لشکر کشی اعتنا نکرده‌اند .

وفات کوروش

شرق وغرب دنیای آنروز پس‌از فتح بابل به‌عظمت

---

۱ ـ رود کر ازشعبات رود ارس‌است که‌در نزدیکی های بحرخزر با ارس یکی میشود .

کوروش گویا بود ، زیرا درروی زمین کشوری نمانده بود که بااو برابری کند، در آنزمان او بتنهائی امپراطوری تمام دنیای آباد را بدست داشت و این از معجـزات روزگار باستانی است ، برای آنکه مردی که تا ۱٤ سالگـی یك چوپان بود ودرجنگلها و کوهستانها میزیست عاقبت همهٔ کشورهائی را که تمدن عصر را در برداشتند بزیر سُلطهٔ خود درآورده و تنها مَرجع وملجأ همه ملتهای ساحل غربـی آسیا تاصحرای بلخ شده است . کوروش پس از فتح بابل ده سال زنده بودودرسال ۵۲۹ ق.م. ازجهان رخت بربست .

پیشینیان و جانشینان کوروش

اکنون بدنیست که از گذشتگان وجانشینان نزدیك کوروش نیز نامی ببریـم ، زیرا اختلاف زبان ایرانی و یونانی ، بعض مورخین را دربارهٔ آنان دچار اشتباه نموده است .

شجره نسب کوروش کـه هرودت و گزنفون آنرا ذکر میکنند با کتیبهٔ داریوش مطابقت دارد . جد کوروش هخامنش نام داشت، مورخین و کتیبهٔ داریوش میگویند که پادشاهان مادوپارس باو منتسب بوده اند ونام او را بـرای

خانواده برگزیده وسلسلهٔ خودرا هَخامِنِشی نامیده‌اند.
پسر هخامنش «چیش‌پِش» نام‌داشت که یونانیان آنرا تحریف کرده «تائز بیز» گویند. پسر او کمبوجیه بود که درزبان‌یونانی کامْبیز خوانده‌میشود. وعرب کمبوشیا گوید. پسر کمبوجیه کوروش نام‌داشت.
کوروش پسرخودرا هم کمبوجیه‌نام گذاشت ولقب «اهشورش» رانیز بدان افزود که‌بعدها لقب‌همه شاهان‌شد و یونانیان «اهاسورس» وعرب «احشورش» گویند.
کمبوجیه پس از کوروش بپادشاهی رسید، درسال ۵۲۵ ق.م. به‌مصر حمله‌برد وآن کشوررا تصرف کرد، در مصر باوخبررسید که مردم‌ماد طغیان کرده‌اند و شخصی بنام گئوماتا خود را بنام «بَرْدیا» برادرش معرفی نموده وادعای سلطنت‌دارد. یونانیان بردیا را سْمَرْدیز گویند. درهرحال پس از آنکه کمبوجیه از شورش ماد باخبر گشت فوراً ازمصر روبجانب ایران‌نهاد ولی در شام فوت کرد یابه‌قولی‌علیه اوسوء قصدی بعمل‌آمد.
چون پس از کمبوجیه از اولاد کوروش کسی باقی نمانده‌بود، امرای کشور پسرعمّ او[1] یعنی‌داریوش‌رابشاهی

۱ــ باتسامح، رجوع شود به‌مقدمه‌همین کتاب.

بر گزیدند .

داریوش برشورشیان غلبه‌یافت و گئومات را کشت و کشور خودرا به‌اوج مجد وعظمت رساند .

پدرداریوش گشتاسب یابقول یونانیان«هیستاس بیز» نام‌داشت که‌در «اَوِسْتا» بنام«ویشتاسب»خوانده‌میشود. پس ازداریوش اَرْتَخْشیئث-که یونانیان اَرتا گزِرْسِس و عـرب اردشیر گوید-پادشاه‌شد .

نام این‌چهار پادشاه‌را در اسفار یهود میتوان یافت که عبارتند از کورش ـ اخشورش ـ داریوش و اردشیر بنای‌معبدمقدس‌اورشلیم‌درزمان کوروش‌شروع‌شد ودرایام اردشیر پایان پذیرفت .

حملهٔ داریوش ببابل

همانطور که دیدیم کوروش درفتوحات خود بسیار مهربان بود ، پس‌از فتح هیچوقت دولتهای محلی را بر- نمیانداخت یادخالتی‌در دین وعقاید وآداب واقتصادآنان نمیکرد ، بلکه‌فقط بأَخْذِ خِراجی‌مُعیّن اکتفا مینمودو تنها ناظر امور مهم بود .

رسم کوروش براین بود ودربابل هم‌همین‌طور رفتار

کرد، نماینده‌ای ازخود درشهر بجای گذاشت و به‌پایتخت خودباز گشت . بدینطریق بابل در عین تابعیت از کوروش استقلال داخلی خودرا نیز حفظ کرد .

مورخین یونان مینویسند که این وضع بیست سال دوام‌داشت، پس‌ازمرگ کوروش، داریوش برای‌فرونشاندن شورشهای ماد وارد آن‌منطقه گردید .

دراین‌وقت‌پادشاه بابل که‌موقع‌را مناسب‌دیدادّعای استقلال کرد ، داریوش‌ناچار به‌بابل‌حمله کرد ، مورخین یونان جریان این جنگ را مفصلاً نوشته‌اند و گفته‌اند همانطور که کورش‌به کمك‌یکی‌ازرجال‌سابق بابل موسوم به گُبْریاس‌شهر را تصرف کرد؛ داریوش‌هم‌یکی‌ازرجال‌فداکار خودرا بشهر فرستاد واوتوانست توطئه‌ای علیهٔ‌پادشاه‌بابل ترتیب داده واورابقتل‌برساند ودروازه‌هارا بروی‌داریوش بگشاید .

در کتاب دانیال ازاین‌ماجری نیز سخن رفته‌است منتهی به‌طرز خاص وشیوهٔ‌مُعیّنی : کتاب دانیال میگوید ، شبی که فردای‌آن پادشاه بابل به قتل رسید ، شاه دستور دادجلسهٔ عیش‌و سروری برپا کنند ؛ در این شب‌نشینی ،

بدستور شاه، ساقی باده را در پیمانه‌های مخصوص که از معبد مقدس اورشلیم به بابل آورده بودند می‌پیمود، وقتیکه جام بدست شاه داده شد و شاه آنرا بدهان نزدیک کرد، متوجه شد که دستی غیبی بسوی دیوار دراز شد و این عبارت «آرامی» را بروی دیوار نوشت:

(مُنئ، مَنئ ثَقیل، وفَرْسِین) پادشاه از دیدن این منظره دچار وحشت واضطراب گردید، بلا فاصله فرمان به احضار معبّرین داد وخوابگزاران از تعبیر آن عاجز ماندند.

بالاخره ملکه نام دانیال پیغمبر را که شنیده بود به میان آورد، شاه او را فراخواند وعبارتی را که ذکر شد باو گفت:

دانیال در تفسیر کلام گفت: این عبارت خطابی است از طرف خداوند ودلیل بر آنکه روزگار پادشاه بپایان رسیده است: «مَنی مَنی» یعنی عمر تو پایان یافته، و«ثقیل» در تعبیر این معنی را میرساند که قدرو ارزش تو کم شد و «فَرسین» علامت آن است که دولت تو سر رسید وپارس بر تو پیروز خواهد شد. (باب پنجم سفر دانیال: ۲۴-۲۰)

ازین تعبیر یک‌روز فزون نگذشت کـه پادشاه به قتل‌رسیدولشکریان‌داریوش‌بابل‌راقبضه کردند. بدینطریق برای‌باردوم بابل به‌تصرف ایران درآمدوجزء امپراطوری پارس گردید.(۱)

ما نمیدانیم که آیااین روایت دانیال ریشه‌واصلی دارد یانه ؟ ونمیتوان‌به‌آسانی به‌حقیقت قضیه پی‌بردزیرا کتاب دانیال مدتها پس ازفتح بابل‌تألیف یافته‌است .

اینرا هم نمیخواهیم بگوئیم که روایت فوق‌اصولا ساختگی‌است ، اگرقبول کنیم که این‌روایت قبلاماده‌ای داشته‌ناچارباید بپذیریم که‌مادّهٔ‌آن دارای اصل‌وریشه‌ای نیز بوده‌است . دراینصورت ریشه‌را در کجا بـاید جستجو کرد ؟

محققین معاصر عقیده‌دارند که باید قبل ازهرچیز برای پیدا کردن ریشهٔ روایاتِ فوق ، توطئهٔ بابل‌را که نام‌بردیم مورد تعمق ودقت قراردهیم ، توطئه‌ای کـه ضد پادشاه بابِل صورت گیرد ، ازطرف کدام طبقه ـ که‌بیشتر ازشاه ناراضی‌هستند ـ میتواندباشد ؟ مُسلّماً که یهودیان باید این طوطئه‌را چیده‌باشند .

۱- این روایت که‌به زمان‌بلشصر = بالتازار نسبت داده شده با دورهٔ کوروش بیشتر مناسبت دارد . بالتازار همان شب کشته شد .

در روایت فوق میگوید که پادشاه مـی‌خواست در ظروف متعلق به‌معبدِ مقدس اورشلیم، باده پیمائی کند - مخصوصاً که اهانتی به‌معبد شده باشد - آیا چه کسانی ازین کار بیشتر خشمگین شده و رنج میبردند؟ مسلماً رؤسای یهود بابل - بنابراین مانعی ندارد که بگوئیم رؤسای مزبور در توطئه دست داشته‌اند و همانها هستند که خطِّ تهدید آمیز فوق را روی دیوار نوشتند و آنرا بدستی غیبـی نسبت دادند. البته یهود چنین اعترافی نمیکنند و عقیده‌دارند کـه این امر معجزه‌ای بود که برای تأیید آنها ازطـرف خداوند نازل شد.

فصل چهارم
ذوالقرنین مذکور در قرآن
کوروش

مثل اینکه مسألهٔ اِطلاق لقبِ ذوالقرنین به کوروش دیگر حل شد و اگر کوچکترین احتمال و شکی نیز در این باره بود باپیدا شدن مجسمهٔ کوروش ازمیان رفت. چه اگر ازکلیهٔ قرائن کتب عهدعتیق هم چشم بپوشیم *تمثال کوروش دلیلِ موجود وحسّیِ کاملی بر این دعوی ماست.

اکنون ببینیم آیا آنچه دربارهٔ ذوالقرنین درقرآن آمده است با احوال کوروش مُطابقت میکند یا نه؟ هم اکنون بشرح آن مطلب خواهیم پرداخت. در اوّل کتاب، مختصر وخلاصه‌ای دربارهٔ آنچه درقرآن آمده است بحث نمودیم واکنون باز بدنبال همان مطلب رویم.

انّا مَکّنّا لَهُ فِی الاَرْضِ

۱ـ دربارهٔ ذوالقرنین درقرآن آمده: انّامکّنّا لَهُ

فِي الأَرْضِ و آتَيْناهُ مِنْ كُلِّ شيئٍ سَبَبا(٨٤)، يعنى باو قدرت و توانائی ادارهٔ کشوررا بخشیدیم وهمه گونه طرق راکه برای بنیاد نهادن حکومت وفتوحات خود لازم داشت برایش فراهم ساختیم .

ازسبك واسلوب خاص کلام قرآن یکی اینست که وقتی فتح یا موفقیت های بزرگی را که از طرف کسی صورت میگیرد مستقیماً بخدا نسبت میدهد ـ چنانکه در این آیه آمده ـ میخواهد تأیید کند که امری بزرگ و خارق العاده و برخلاف موازین طبیعی صورت گرفته وفقط موهبت وعنایت خاص خداوندی بوده که چنین کاری انجام پذیرفته است .

مثلادر سورهٔ یوسف نیزچنین میفرماید .

و كذلك مَكَّنا ليوسُفَ في الأَرْضِ (١٢ : ٥٦) یعنی یوسف علیه السلام رادرسرزمینِ مصر بر گماشتیم . دراینجا هم امررا از آن نظر مستقیماً مربوط به خدا میکند که کاری برخلاف معهود وطبق شرایطی خاص وخارق العاده صورت گرفته ، زیرا یوسف به طریقی عجیب به تخت وتاج مصر رسید ، خداوند اورا از حَضیضِ زندان بر کشید

و به‌اوجِ پادشاهی رسانید.

اسلوب کلام دربارهٔ ذوالقرنین نیز همینطوراست و لازم‌میرسد که ذوالقرنین نیز مثل یوسف درشرایطِ غیرِ عادی ومشکل به‌تخت‌وتاج رسیده وفقط لطف خاص خدائی شامل او بوده‌باشد.

وقتیکه دراحوال کوروش بررسی میکنیم، می‌بینیم که جزئیّاتِ زندگیِ‌او باحیاتِ‌ذوالقرنینِ‌قرآن‌مطابقست. زندگی کوروش درمحیطی که حوادث گیج کننده آن را فراگرفته بودشروع‌شد بحدّی که بعدها بصورت افسانه درآمد. به‌محضِ اینکه پا بدنیا گذاشت جَدّ مادری‌اش سخت‌ترین و کینه‌توزترین دشمن وی گردید که به قتل طفلِ‌معصوم فرمان‌داد، ولی‌مأمور قتل‌ازین‌کار سر باز زد وروی رحم وعطوفتی که قلبش‌را فرا گرفته بود او را از چنگال مرگ نجات‌بخشید.

کوروش‌دردشت‌ها و کوهستانها بزرگ‌شدودرجوار جوانان گمنام وبدون فرهنگ پرورش یافت.

درهمین‌حال ناگهان‌وبی‌سابقه احوال اوتغییر یافت و به‌میدانِ سعی‌وعمل رانده شد، ترقیّات او بسیار سریع

انجام گرفت ، کشورِ ماد بدون مزاحمت در برابرش زانو زد ، معلوم است که سیر حوادث یك زندگی عادی هرگز چنین نیست و این همه اتفاق در زندگی یك فرد مسلماً امری غیرعادی و نادر و عجیب بشمار میرود .

وآتیناه من کلِ شیئٍ سَبَبا

پس از آن قرآنِ کریم میفرماید «وآتَیْناهُ مِنْ کُلِّ شیئٍ سَبَبا» یعنی همه گونه وسائل کار و موفقیت را در دسترس او نهادیم ، ملاحظه کنید که چگونه کلمات آیه با حقیقت وقایع توافق دارد ؟ جوانی که دیروز چوپان گمنامی بیش نبود ، امروز بر تخت شاهی نشسته و پادشاهی است که همه گونه وسائل«بدون جنگ وخونریزی» برایش فراهم آمده است .

مورخین یونان مینویسند که تمام قبائل پارس از دل وجان قبول فرمانروائی اورا نمودند و برای اولین بار در تاریخ ، کشور متّحدی ازدولتِ ماد و پارس تشکیل شد و نیرو های فراوان که تا آنروز سابقه نداشت بر گرد کوروش جمع آمد .

۲- پس از آن آیه ، قرآن، سه کارِ بزرگ برای ذوالقرنین بر میشمارد که نخستین آن متوجه « مغرب الشَّمْس» است که مسلّم است غرض از «مغرب الشمس» جهتی است که در آن غروب خورشید باشد ، چه چنین مکانی طبیعةً وجود ندارد ، ازین نظر کلیهٔ جملاتی که دراین آیات مغرب الشمس و مطلع الشمس دارد باید به مشرق ومغرب ترجمه شود .

در«عهد عتیق» هم چنین تعبیراتی می‌یابیم ، مثلادر کتاب زَکریّا خداوند میفرماید : بندگانم را ازسرزمینی که خورشید ازآنجا برمی‌آید و سرزمینی که خورشید درآن فرومیرود نجات میدهم (۸ : ۷)، دراین آیهٔ مقصود این است که مردم بیت المقدس را از چنگ مصرو بابل نجات داده است: این یك امرواضحی‌است که مصر برای فلسطین درحکم مغرب وبابل برای فلسطین حکم مشرق‌را دارد .

بعض مُفسّرین که کوشش دارند مطالب‌را باعجایب و وقایع پیچیده و غیرعادی در آمیزند ، در این باب نیز

گمان برده‌اند که ذوالقرنین بجائی رفت که خورشید در آن محوونابود میشود !!

درهرحال، نخستین کاربزرگ، درمغرب صورت گرفته است. دراینجامسلم است که اولین هجوم کوروش متوجه لیدی گردید که درجنوب آسیای صغیرواقع است، اگر از ایران شمالی به طرف آسیای صغیرراه بپیمائیم همه جا بسوی مغرب خواهیم رفت.

هنوز کوروش تاج کشورمتحد پارس وماد را برسر نگذاشته یکباره متوجه میشویم که با پادشاه آسیای صغیر موسوم به کرزوس روبرو میشود.

پای تختِ کشورِ آسیای صغیر، که آنروز بنام لیدی خوانده میشد، شهر «سارْدْ» بود، پیش از کوروش نیز جنگهائی بین ماد و لیدی در گرفته بود، در این اواخر، کرزوس باجدّ کوروش استیاگس آشتی نموده و متحد شده بودوبرای تحکیم روابط فیمابین دوخانواده باهم بستگی خانوادگی هم پیدا کرده بودند، اما بعدها کرزوس تمام روابط وعلایق خانوادگی را زیرپا گذاشت وتشکیل امپراطوری بزرگی از پارس وماد زیر نظر کوروش براو

گران آمد از این نظر نخست دولت های بابل و مصر و اسپارت را علیه او تحریك کرد وخودنیز یکباره‌و ناگهانی به شهر«پتریا» که‌درمرزواقع بودحمله‌برد وآنرا گرفت.

کوروش ناچار به مقابله بر خاست ، از پای تخت ماد هَنگمَتانَه (همدان) خارج شد ومثل صاعقه برسرخصم فرودآمد ، جنگ وخونریزی زیاد طول نکشید و لیدی پس از تصرف دو شهرمهم پتریا و سارد در برابر کوروش به‌زانو درآمد .

هرودوت به تفصیل و قایع این جنگ‌رامی‌نویسد ومیگوید: پیروزی کوروش بحدی سریع بود که هیچکس آنراتصورنمیکرد.چهارروز بیشتراز جنگ پتریا نگذشته بود که پای‌تخت لیدی تسلیم‌و کرزوس پادشاه‌آن دردست سلطان اسیر گشت .

بدینطریق آسیای صغیر ، کلاً از دریای‌سیاه تا دریای شام بتصرف کوروش در آمد ، و کوروش همچنان پیش میرفت تا به آخرین نقطهٔ مغرب یعنی به ساحل دریا رسید ودراینجاست که طبعاً پای کوروش‌بازمیایستد، همچنانکه دوازده قرن بعد ، پای«موسی بن النُصَیْر» نیز

درسواحل شمالی افریقا از رفتن بازماند.

کوروش ازهَنْگمَتانَه تا لیدی هزارو چهارصدمیل راه پیمود وچون دیگر نمیشد ازروی امواج دریا گذشت، بجای ماند وایستاد، دراینجا - درساحل - است که دیده می‌شود خورشید هنگام غروب در دریافرومیرود و ازاین نقطه بلاشك همان مقصودعبارت مغرب‌الشمس یعنی‌انتهای مغرب - بدست میآید.

وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ
وَ وَجَدَ عِنْدَ ها قَوْماً

اکنون نقشهٔ سواحل غربی آسیای صغیر را برابر بگذاریم، دراین نقشه‌می‌بینیم که بیشترساحل به‌خلیج‌- های کوچکی منتهی می‌شود مخصوصا در نواحی حدود ازمیر که دریا تقریباً صورت یك چشمهٔ بزرگ بخود می‌گیرد.

سارْد درنزدیکی ساحل غربی قرار داشت وچندان از شهر ازمیر فعلی فاصله نداشت، در اینجا می توانیم بگوئیم، کوروش بعد از استیلاء برسارد به نقطه ای از سواحل‌دریای اژه نزدیك ازمیر می‌رسد ودرآنجا متوجه

۱- او ازطرف‌خلیفه عبدالملك مأمور فتح افریقا واندلس‌شد

می گردد که دریاصورت چشمه ای بخود گرفته وآب نیز از گل و لای ساحل تیره‌رنگ بنظر می رسد . در حوالی غروب اگر کسی اینجا ایستاده باشد خواهد دید که قُرصِ خورشید چنان می نماید که در آب محو میشود؛ این آن چیزی است که قرآن از آن تعبیر باین جمله می نماید «وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ» یعنی چنین دید که خورشید در محلی که آبِ آن تیره‌رنگ بود فرومی‌رفت. مُسلّم است که خورشید در مَحلّی مُعَیَّن غروب نمیکند، ولی اگر در سواحل دریا ایستاده باشیم ، در نتیجهٔ کُرویّتِ زمین و انحنای سطحِ آب خواهیم دید که خورشید هنگام غروب کم کم وآرام آرام درسینهٔ دریا جای میگیرد .

قدم دوم درمشرق

۳ـ قدم دوم‌را ذوالقرنین درجهت «مشرق الشمس» یعنی محلی که خورشید طلوع می کند برمیدارد. هرودوت و کتزیاس هردواز اقدامی که کوروش پس از فتح لیدی و وقبل ازفتح بابل برای خواباندن شورشهای مشرق نمود نام میبرند .

این دومورخ گویند: طغیان بعض قبایل وحشی د

بیابانِ مشرق، کوروش را وادار به حملهٔ به مشرق نمود و این با آنچه در قرآن آمده است مطابقت دارد که میفرماید «حَتّیٰ اذا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَطْلُعُ عَلیٰ قومٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُم مِنْ دُونِها سِتْراً» یعنی وقتی به انتهای مشرق رسید، دید خورشید بر قومی میتابد که حتی وسائلی برای حفظ خود از تابش آن ندارند. یعنی این طایفه از قبایل کوچ نشین بودند که در شهرها منزل نکرده و طبعاً خانه نداشتند و دیوار بستی که خویشتن را از آفتاب بدان بپوشند.

این قبائل کدامند؟ از آنچه مورخین یونان ذکر میکنند برمیآید که باید همان قبایل باکْتریا یا بلخ باشند. وقتیکه روی نقشه دقّت کنیم، متوجه میشویم که بلخ در حکم شرق دور ایران است، زیرا از بلخ دیگر کوهها یکباره ارتفاع گرفته و راه را می‌بندد، کوروش بطرف مشرق متوجه شد و تا بلخ تاخت. مقصود از گیدروسیا که مورخین یونانی نام میبرند، همان سر زمینی است که امروز بنام مکران و بلوچستان خوانده میشود.[1]

۱– رجوع شود به‌توضیح حاشیهٔ ص ۶۸ همین کتاب

قدم سوم در شمال
و بنای سدّ یأجوج و مأجوج

٤ـ قدم سوم حملهٔ به منطقهٔ کوهستانی شمال و جلوگیری از خرابکاری قومی بنام یَأجوج و مَأجوج و بنای سدّی است. این اقدام در حدود دریای خزر شروع میشود و به کوه‌های قفقاز می‌رسد، در آنجا بین دو کوه دره ای است که سد در آن جا بنا می‌شود.

قرآن دراین باره میفرماید: «حَتّیٰ اذا بَلَغَ بینَ السَّدَّیْنِ وَجَدَ مِنْ دونِهِما قَوْماً لا یَکادُونَ یَفْقَهُونَ قَوْلاً» یعنی قومی کوهستانی ووحشی بودند که ازمدنیّت وفهم وسخنگوئی نصیبی نداشتند.

مقصود از دوسدّ دراینجا دودیواره‌ای است که بشکل کوه بلند درقفقازقراردارد. درمشرق قفقاز، دریای خزر راه عبوربه شمال را سدّمیکند، درمغرب نیزدریای سیاه مانعِ ازعبوربطرف شمال است، در وسط این دو دریا نیز سلسله جبال بسیار بلند و مرتفعی است که در حکم یك دیوارطبیعی بین جنوب وشمال محسوب میشود.

قبائل شمال برای هجوم‌بنواحیِ جنوب هیچ راهی

نداشتند جز تنگه‌ای که در میان این رشته کوهها وجود دارد، وحشی‌ها ازاین تنگه به نواحی جنوبی هجوم برده و به قتل و غارت می پرداختند. کوروش در این تنگه سدّی آهنین بنا کرد و بدین وسیله جلو مُهاجمین‌را گرفت.

نه تنها مردمِ قفقاز با ساختن این سَدّ از هُجوم قبائل شمالی راحت شدند، بلکه تمام نواحی آسیای غربی و شمالِ مصر نیز ازآسیب آنان درامان ماند.

به‌نقشه‌نگاه کنیم، آسیای‌غربی‌درپائینِ دریای‌خزر است‌ودریای‌سیاه بالای‌آن قراردارد و کوههای قفقاز نیز بین دو دریا دیواری سدّمانند ایجاد نموده است. این سدِّ طبیعی صدها میل طول دارد و هیچ خللی نیز بدان وارد نمیشود، طوائف شمالی چنانکه گفتیم فقط از یك درهٔ تنگ‌می‌توانستند به جنوب سرازیر شوند، کوروش با بنای سدّی آهنین، این سدِّ طبیعی را استحکام تمام بخشید و درحقیقت بدین وسیله دروازهٔ آسیای غربی و نواحی شمالی را قفل نمود.

اما طوائفی که ذوالقرنین در آنجا یافت و گفته

میشود که دوراز تمدن بودند، احتمال دارد همان قومی باشند که مورخین یونانی بنام «کوسّی» خوانده وداریوش نیزدر کتیبهٔ خود به کوسّیاه[1] از آنان نام میبرد و همینها هستند که به کوروش از قوم یَأجوج و مَأجوج و هجوم آنها شکایت بردند وچون تمدّنی نداشتند در قرآن به «لایَکادُونَ یَفْقَهونَ قَوْلاً» توصیف شده‌اند یعنی حرف نمی فهمیدند.

اوصاف اخلاقی ذوالقرنین
که درقرآن آورده شده

۵ ـ اکنون اوصاف اخلاقی ذوالقرنین در برابر ماست: نخستین آن عدل وداد ورعیت‌نوازی است، ببینیم این صفت تا چه حدّ درزندگی کوروش وارد است.

قرآن‌میفرماید: سرنوشت‌این قوم دردست تست، تو میتوانی آنان را مجازات کنی یا اینکه ببخشی وبه نیکی گرائی. مقصوداز این‌طایفه‌همان‌قومی‌است که بدون‌دلیل به کوروش‌حمله‌بردند وبالاخره نتیجه‌نگرفتند و کوروش فاتح شد، البته‌می توانست و میبایستی آنان را مجازات نماید.

۱ـ حوالی طالش

ذوالقرنین چه کرد؟ به مردم گفت بلکه عملاثابت کرد که «من از آنان که مَیْلِ به ستمگری و ستمکاری دارند نیستم ، کسی که ظلم کرد ، سزای اوظلم خواهد بود وعذابی شدید خواهد دید، اما کسی که ایمان آوردوعمل نیکو کرد ، سزای او نیکی است ودر کاراو گشایشی حاصل.»

بدین ترتیب کوروش از گناهان سابق مغلوبین نیز چشم میپوشد ومیگوید اگر پس ازین کسی بدی کرد بَدْ خواهد دید .

مورخین یونان عموماً عقیده دارند که کار های کوروش پس ازفتح لیدی نه تنها توأم با دادوداد گستری بود بلکه بسی بالاتر ازآن مینمود ؛ همه بخشش و داد وبزرگواری بود ، کوروش تا پایهٔ داد نایستاد بلکه از آن مقام نیزفراتررفت .

هرودوت میگوید کوروش فرمان داد که لشکریان. جز با سپاهیان دشمن ، با هیچکس با اسلحه روبرو نشوند، همین طورهم کردند. فراموش نکنیم که پیروزی کوروش، یک شکست عظیم برای خدایان یونان بود که مردم بکرامات آنان اطمینان داشتند .

مورخین میگویند کرِزوس قبل از اقدام به حمله به سپاهیان کوروش ، از غیبگوی معبد دِلْفی (۱) در این باب استشاره کرد و خدایان او را در پاسخ بـه فتح و پیروزی شگرفی وعده دادند !

پس از جنگ که کرزوس شکست خورد و افتضاح این پیشگوئی پدید آمد ، مورخین و مُفَسّرین کـوشش کردند که روی آن را بپوشانند و گفتند که مُعَبِّر معبد دلفی جواب را اشتباه گفته؛ بدین معنی که خدایان گفته بودند : « کرِزوس حمله میکند ، در این جنگ کشوری عظیم شکست خورده و از میان خواهد رفت» و مقصود از این کشورِعظیم خود کشور لیدی بوده نه پارس!

همچنین در بـارهٔ سوختن کـرزوس مینویسند : موقعیکه کوروش فرمان داد مَنْجنیقی را کـه از چوب

۱- در شهر دلف - یونان - معبدی بود که در نزد یونانیها بسیار مقدس و محترم محسوب میشد ، کرزوس قاصدی فرستاد و از غیب گوی معبد که مردم همه بقول او اعتماد داشتند و پی تی Pythie نام داشت درбارهٔ جنگ سؤال کرد و جواب رسید «اگر پادشاه از رودِ هالیس بگذرد دولتی بزرگ منهدم خواهد شد» این جواب دوپهلو بود و بعد ها گفتند مقصود از آن انهدامِ لیدی بوده است نه پارس.

ساخته و کرزوس را روی آن نهاده بودند آتش بزنند ، کرزوس سخنی‌را که یك‌فیلسوفِ یونانی روزی باو گفته بود بیادآورد ونام اورا بر زبان راند ، این مطلب بگوش کوروش رسید و فرمان داد تا آتش را خاموش کنند اما کاراز کار گذشته بود ، در این موقع کرزوس رَبّ النوع آپولون را بکمك طلبید ودرهمان حال، با اینکه‌آسمان ابر نداشت بارانی شدید شروع بریزش کرد و آتش در زمان فرونشست و جان کرزوس توسط خدای مذکور ـ پس از آنکه مردم مأیوس‌شدند ـ نجات داده شد .

اینها رامردم گمان میکردند، اما از کتب تاریخی هرودوت‌و گزِنفون ، حقیقت‌درك میشود ؛ کرزوس پس‌از آنکه بــه بشارت خدایان یونان دل گرم شده بود ، به حمله دست زد ، مردم نیزقبل از حمله از گفتهٔ خدایان مُطلّع بودند؛ کوروش‌خواست اعتقادِ پوچ‌وخرافی‌مردم‌را باطل سازد و بآنها نشان دهد که این خدایان نه تنها نمیتوانند برای کسی پیروزی‌تهیه کنند بلکه حتی‌آن‌را که دوست دارند نیز از آتش نجات نتوانند داد ، از این نظر مَنجنیقی بپای کرد و کرزوس را برآن نشاند وآنرا

آتش زد تا مردم بچشم خود قدرت خدایان ساختهٔ خود را ببینند.

وقتی که این حقیقت را خوب بچشم مردم واضح کرد دستور نجات کرزوس را از آتش داد، اینکه آپولون معجزه کرد و کرزوس را از آتش نجات بخشید، پرداختهٔ خیال یونانیان است، مورخین آنها حقیقت مطلب را ننوشته‌اند.

درقرآن آمده است که ذوالقرنین گفت «وَ سَنَقُولُ لَهُ مِنْ اَمْرِنَا یُسْراً» یعنی اگر کسی نیکو کرد، خواهید دید که در برابر از طرف من باو بسختی و ببدی رفتار نخواهد شد» مورخین یونان عموماً به حقیقت این مطلب ایمان دارند ومی نویسند که کوروش با همه‌به‌نیکی وداد رفتار کرد؛ مردم‌را اززیر بار خراج گران و مالیاتهای سنگین که ازطرف پادشاهان بردوش‌رعیت نهاده‌شده بود نجات‌داد. آسان گرفتن کوروش درکارها ومهربانی اودورهٔ جدیدی درآسایش ورفاه قاطبهٔ‌مردم پدیدآورد.

اخلاق عمومی کوروش

۶ـ آنچه‌ازاخلاق کوروش‌شنیدیم‌همه‌رادروظیفه‌ای که درغرب برعهده او گذاشته شده بود انجام داد.

فراموش نکنیم که مورخین ثلاثهٔ بزرگی[1] که تاریخ کوروش را نوشته‌اند نه‌تنها با کوروش هموطن‌وهم‌مذهب نبوده‌اند، بلکه بااودولتِ او روابط‌دوستانه‌هم نداشته‌اند، کوروش لیدی‌راشکست داد. شکست لیدی در حقیقت شکست قومیّت وتمدن ومذهبِ یونان بود. جانشینان کوروش؛ داریوش و اردشیر هردو بیونان حمله‌بردند و آن کشوررا فتح کردند، واز آن روز یونان در حکم دشمن خونخوار پارس درآمد.

مورخین ثلاثه، کتب خودرا درزمان اردشیر وبعداز او تألیف کرده‌اند، یعنی درعصری که عواطف واحساسات ملی یونان در برابر ایرانیان یك‌پارچه آتش‌شده بود، شعرای یونان‌شدیدترین نمایش‌نامه‌ها رابر ضِدِّ پارسیان به‌رشتهٔ نظم می کشیدند که هنوزهم باقی است. البته درچنین‌شرایطی نباید انتظارداشت که‌یك‌نفر یونانی درمدح ومنقبت ملتِ دشمن سخن گوید و بآزادی در ثنای او ترانه سراید. با همهٔ اینها، آنطور که دیدیم هر سه‌تن مورخین بزرگ فوق به‌عظمت خارق‌العادهٔ کوروش اعتراف کرده‌اند و در برابر فضائل‌اخلاقی بی‌نظیراو تسلیم شده‌اند.

۱ــ هرودوت، کزنفون‌و کتزیاس.

این دلیل قاطعی است کـه شهرت مَحاسن و نیک‌ـ
رفتاریهای کوروش در آن‌عصر تا بدان پایه در اقطار جهان
پیچیده و وِرْدِ زبان خاص و عام شده بود که کسی را یارای انکار
آن نبود ولو آنکه طرف ، دشمنِ نابکار او باشد . در بـارهٔ
اخلاق کوروش دوست و دشمن سخن را بیك روش گفته‌اند
وچه‌خوش گفت آنکه گفت :

وَ مَلیحَةٌ شهدتْ بهـا ضَرّائها
وَالفَضْلُ مٰاشهـدتْ بِهِ‌الاَعْداءُ

هردوت گوید« کوروش پادشاهی بزرگوار، بخشنده
و آسان گیر بود . همچون دیگر خسروان به‌جمع مال و
منال حریص نبود ، بلکه در بخشش و کرم افراط میکرد ،
دادمظلومین رامیداد و آنچه را که‌خیر خلق در آن بودهدف
خود قرارداده بود» .

گزنفون می‌نویسد :« کوروش پادشاهی هوشیار و
مهربان بود، با نبوغ پادشاهی ، ملکات وفضائل حکماء نیز
در او جمع شده‌بود ، کوشش داشت کشـور خود را بـاوج
عظمت برساند ، بخشش او برجبروت وجلال او میچربید،
«خدمت همنوع را شعار خویش قرارداده وخوی او

دادگستری و احقاق حق‌ستمدیدگان بود، تَواضُـع و نرم‌دلی، جای کِبْر وغرور را درسر او اشغال کرده بود.»

بروز شخصیت کوروش

۷- روشن‌ترین مطلبی که در نوشته‌های این مورخین میبابیم مقام وشخصیّت بی‌نظیر کوروش بود. همـه اتفاق رای دارند که کوروش از جنس دیگر شاهان نه، بَلْ وجودی نادر و بی‌نظیر بود؛ چنانکه گوئی برای زمان آینده بوجود آمده بود. آموزگار باو چیزی نیاموخته وحکیمی بـه تربیتش همت نگماشته وحتی در شهر و آبادی نیز پرورش نیافته بود. آموزگارش طبیعت وحِکْمتِ اَزَلی مُرَبّـی او بود. دامان کوه وصحرا مکتب پرورش اوست، ازچوپانان دشت‌های شرقی استان پارس بود. اما شگفتیِ بازی روزگار را بنگرید کـه همین چوپان گمنام روزی چنان شخصیت خود را به‌چشم جهانیان کشید که همه‌را خیره کرد و بزرگ‌ترین نمونهٔ حکمروائی و بالاترین مثال حکمت وفضیلت شد.

اسکندر بزرگ که از چشمهٔ پرورش اَرَسْطو آب خورده بود، شك نیست که فاتحی بزرگ محسوب میشد،

امّا ببینیم آیا گوشه‌ای از زوایای اخلاق و انسانیت را گشود؟ کوروش، ارسطو ومُعَلِّمِ اوّلی نداشت، بجای مکاتب بشری، مکتب طبیعت اورا پرورش داد، معذلك همچون اسکندر، تنها به‌فتح کشورها اکتفا نکرد، بَلْ کشور انسانیت وفَضیلت رانیز فتح کرد.

ازین نظر، عُمرِ فتوحات اسکندر باعمر خوداوپایان پذیرفت اما پایه‌هائی که فتوحات کوروش در کشورها گذاشت، دوقرن کامل برای فرزندانش حکومت را نگاه داشت ودست‌روزگار به‌انهدام آن توفیق نیافت.

هنوز نَفَسِ واپسینِ اسکندر ازدهان خارج نشده‌بود که کشورش بچندپاره تقسیم گشت، اماروزی که کوروش چشم ازجهان بربست، هنوز کشوراومُستعِدّ توسعه‌وتقویت بود. فتوحات اونیز به‌مصر نرسیده بود که‌پسرش درّهٔ نیل را نیز گشود ویك‌باره‌یك امپراطوری بزرگ جهانی‌پدید آمد که دنیای‌قدیم نظیر آن‌را نشان نمی‌دهد.

قسمت اعظم قارّهٔ آسیا واروپا ومصر زیرفرمان امپراطوری بود که پسر کوروش بتنهائی بر اورنگ آن تکیه زده‌بود.

فتوحات اسکندر همه جنبهٔ مادّی داشت، اما کوروش روح کشورها را میگشود، امپراطوری اسکندر سر برداشت اما پایداری نتوانست، در صورتیکه امپراطوری کوروش سالها پابرجا و استوار ماند.

اعتراف مورخین معاصر

محققین معاصر تاریخ نیز باین حقیقت اعتراف دارند. مستر گرندی استاد دانشگاه آکسفورد که در تاریخ قدیم تنها مرجع موثق شناخته میشود و تاریخ گرانبهای او (جنگ بزرگ پارس) قبول عام یافته است، در این کتاب میگوید:

«شك نیست که شخصیت کوروش شخصیتی نادر و بی نظیر و در عصر خود غیر عادی بود. کوروش در دلِ ملل معاصر خود چنان اثری بجای گذاشت که عقل را مات میکند. گزنفون شاگردِ سقراط تاریخ حیات اورا پس از ۱۵۰ سال تألیف نموده[1]، در تمام روایات او فضائل بارز کورش را می‌بینیم، صرف نظر از اینکه باین مطلب اهمیت بدهیم یا ندهیم ناگزیریم اعتراف کنیم که رشتهٔ سیاست مملکت داری کوروش، مربوط و وابسته به محاسن اخلاقی و ملکات و فضیلت او بود. وقتیکه رفتار او را در برابر رفتار پادشاهان سلف او

۱ـ مقصود سیروپدی است که به کوروشنامه ترجمه شده و تنها حاکی از زندگی کوروش نیست.

از کشورهای آشور و بابل قرار دهیم، می بینیم که درخشندگی، و برجستگی خاص رفتار کوروش در بین سایرین کاملا آشکار است.»

گرندی درجای دیگر گوید:

«موفقیت و پیروزی کورش بسیار بزرگ بود، تا۱۲ سال پیش از آن، حاکم ولایت کوچکی بنام «اَنْشان»[1] بود. در حالیکه یکباره می بینیم تمام حکومت های قوی و بزرگ در برابر او زانو میزنند، اینها کشورهائی بودند که روزی دَمْ از امپراطوری جهانی میزدند: سرزمین «سارگون» پادشاه افسانه‌ای کشور «آکّاد»، وامپراطوری بخت‌النصر و بابل اکنون در برابر امپراطور جدید سر تسلیم فرود آورده و کوروش نه‌تنها فاتحی بزرگ، بلکه حاکمی مقتدر برای این ممالك محسوب میشود.

«ملتها نه‌تنها رژیم جدید را پذیرفتند، بلکه بآن بسیار روی موافق نشان دادند چنانکه در ده‌سال عمر کوروش پس از فتح بابل، می‌بینیم که هیچ شورش وسروصدائی در امپراطوری بزرگ او روی نداده است.

---

۱ ـ انزان یا انشان قسمتی از عیلام «خوزستان» بود. (ایران باستان ص۲۲۹)

«صحیح است که ملتها در برابر او تسلیم شده بودند ولی این تسلیم در برابر سخت‌دلی و استبداد او نبود چه حکومت کوروش قتل‌وعذاب و تبعید و غارت نمی‌شناخت، گناهکاران را بتازیانه نمی‌بست و فرمان قتل‌عام نمیداد و ملتهارا براندن‌از کشور وموطن خود تهدید نمیکرد بلکه تمام‌این تسلیم‌ها نتیجهٔ این بود که امن‌وآرامش همه‌جارا فرا گرفته گُرگ ومیش باهم زندگی میکردند.

«آثار بیداد پادشاهان آشورو بابل از میان رفته و ملت‌های تبعیدشده بکشورها و شهرهای‌خود باز گشته و خدایان ومعابدِ خودرا از نوبرپا داشته بودند، از آداب ورسوم قومی هیچ‌ملتی جلوگیری نمی‌شد بلکه همه‌درکار خود آزادی داشتند وادیان ومذاهب انحصاری نشده و بجای خوف‌ووحشت عمومی سابق، داد و دادگستری و بخشش ومساواتِ‌تام‌نصیب‌اقوام‌شده بود».

اکنون ببینیم قرآن در بارهٔ خصال‌ذوالقرنین چه میگوید.

فصل پنجم

معتقدات ذوالقرنین مذکور در قرآن و کوروش

آخرین ومهمترین چیزی که ازاوصاف ذوالقرنین جلب توجه مارا میکند ، اخلاص وپاکی عقیدهٔ اودرستایش خداوند یکتا وایمان او بدنیای دیگر است . آنچه در قرآن دراین باره آمده بود دیدیم ، اکنون ببینیم آیا صفات کوروش باآنچه دربارهٔ ذوالقرنین آمده است توافق دارد یاخیر ؟

جواب مثبت است ؛ زیرا قرائن وشواهد همه دلیل براین معنی است . اولین چیزی که دراین خصوص باآن روبرو میشویم ، عقیدهٔ قومی یهود است ، کتب دینی یهود تصریح میکند که کوروش فرستادهٔ مُنتظَرِ خداوند ومسیحِ

وست که برای بسطِ عدل وداد و فراهم آوردن خشنودی خود او بر گزیده شده است.

مسلّم است، یهود دراین مورد بکسی که بُت پرست باشد معتقد نیستند و ناچار بایستی کوروش، یکتا پرست و مؤمنِ بخداوند باشد که مورد اعتقاد یهود واقع شود.

پوشیده نماند که بعلّت غرور ملی بی اندازه، یهود اصولا دربرابر بیگانگان واقوام غیر یهود بیش از اندازه تعصب بخرج میدهند وهیچ چیز برای آنها گرانتر ازین نیست که بیگانه‌ای را ببزرگواری وشرف معترف شوند. چنانکه همین تعصب آنهارا دراوایلِ ظهور اسلام از گرویدن به حضرت محمّد(ص) بازداشت بحدّی که طبق آیهٔ قرآن یهودان همیشه بهمدیگر میگفتند«ولاتؤمنوا الّا لمَنْ تَبعَ دِینَکُم» (۳ـ۷۳) یعنی جز بکسی که ازدین شما پیروی کند، ایمان نداشته باشید.

باهمهٔ این تعصبات، این قوم دربرابر فضائل کوروش که ازهرحیث در برابر آنها بیگانه بود، سپر انداختند نه تنها به‌بزرگواری اواعتراف کردند بلکه از زبان پیغمبران خود اورا مسیح موعود شناختند ولقب دادند.

این مطلب ما را بر آن میدارد که قبول کنیم در دی
کوروش جوانب وقسمتهائی بوده است که یهود باهمـ
تعصب ضدّ بیگانگان، حاضر باین اعتراف شده‌اند.

مسلّم است که انسان نیکوکاران راهمیشه میستای
ومحترم میدارد والبتّه جای تعجب نیست که یهود در براب
کسیکه آنانرا از اسارت و بدبختی نجات داده‌است س
تعظیم فرودآورند واختلاف دینی اوراهم مهم نشمارند
ولی مسأله‌ای که از آنان مستبعد است این نکته است ک
اورافرستادهٔ خدای خویش دانندواز اولیاء واصفیاء شمارند.

مَزْدیَسْنا یا دین زردشتی

اکنون آنچه از معتقدات مذهبی کوروش می‌دانیم
مورد تعمق قراردهیم.

باتوجه به‌شواهدتاریخی بایدقبول کنیم که کوروش
دین مـزدیسنی داشت، یعنی پیرو دینی بود کـه زردشت
پیغمبرمعروف ایران بنانهاد.

زردشت درچه زمانـی ظهور کـرد؟ مادقیقاً ازآن
اطلاع نداریم. بعضی مورخین یونانِ دو قرنِ دوم‌وسوم قبل
ازمیلاد-آنطور که درزمان آنهاشایع بوده‌است- میگویند

هزاران‌سال از عهد زردشت میگذرد . این اشاره احتمالاً زمان زردشت را ازهـزارسال قبل ازمیلاد پیشتر میبرد .

محققین مُعاصر عقیده دارند که دراین قول تاحدی مبالغه‌شده‌است وزمان‌زردشت تا این‌زمان قِدمت نمی‌تواند داشته باشد

پرفسور گلدنر[1] آلمانی عقیده دارد که زمان‌زردشت ازشش‌قرن قبل ازمیلاد تجاوز نمیکند . بیشتر محققین نیز عقیدهٔ اورا قبول نموده‌اند . اگـر این‌مطلب درست‌باشد بنابراین کوروش‌وزردشت حدوداً دریکزمان میزیسته‌اند.

دربارهٔ محل ظهورزردشت عقیدهٔ اغلب علما براین است که‌درایران‌شمالی بوده‌است، یعنی‌سرزمین آذربایجان (آتروپاتگان) که دربخش (وندیداد) از کتاب اوستا بکلمهٔ «ایریاناویجو»[2] یا «ایران ویژه» تعبیر شده مرکز ظهور زردشت باید باشد .

گلدنر میگوید اگربروایت شاهنامه تسلیم شویم ، مقصود شاهنامه از گشتاسب (ویشتاسب) باید طبق قول مورخین یونان پدرداریوش باشد .

۱- Geldner　　۲- اشپیگل ویج

این که زردشت قبل از کوروش ظهور کرده و یامعاصر با کوروش بوده مطلبی جدا گانه است ولی در اینکه کوروش پیرو دین زردشت بوده است نمی توان شك کرد[1].

درست است که شواهد تاریخی که مستقیماً مارا در آنچه گفتیم تائید کند نداریم ، ولی وقتی در قرائن تاریخی، که وقایع تاریخ به ما می دهد ، دقت کنیم، از قبول آنچه گفتیم گزیری نیست ...

اکنون دو حادثهٔ مهم را برای درك این مقصود تشریح میکنیم : یکی شورش گئومات که هشت سال پس از مرگ کوروش رخ داد و دیگر کتیبه‌های داریوش که در دامان کوههاست و مارا به معتقدات دینی هخامنشیان آگاه میکند.

مورخین عموماً عقیده دارند که کورش درسنهٔ ۵۲۹ ق. م بمرد و پسرش کمبوجیه (کام بی سیز) جانشین او شد که درسال ۵۲۵ ق . م برمصر دست یافت .

او موقعی که درمصر بود، شنید که درماد شورشی برپا شده است ومردی بنام گئومات خودرا پسر دوم کوروش که

---

۱ ـ درباب «زمان زردشت» رجوع شود به مقالات آقای پورداود درمجلهٔ مهر سال اول (۱۳۱۳) ص ۶۶۳ و ۷۳۷ و ۸۱۹ .

به‌نام «بَرْدیَه» (سمردیز به‌یونانی) خوانده میشد و قبل از کموجیه ازدنیا رفته بود،خوانده است.

کمبوجیه ازمصر باز گشت و در بین‌راه ـ درشام ـ اونیز بمرد. چون از نسل کوروش پس‌ازمرگ کمبوجیه کسیکه لایق سلطنت باشد باقی نمانده بود، بنی‌عمّ او داریوش به‌تخت نشست وشورش راخواباند و رهبر آنرا کشت[1].

مورخین عموماً نوشته‌اند که داریوش در سال ۵۲۱ ق.م یعنی‌هشت سال پس ازمرگ کوروش بتخت‌نشست.

مورخین یونان تصریح کرده‌اند که درشورش ماد، پیروان دین‌قدیم‌نیزدست داشتند وبآتش‌آن دامن‌میزدند.

داریوش شخصاً در کتیبهٔ خود، لیدرانقلاب رابلقب «موغوش»[2] یعنی پیرودین قدیم ماد میخواند.

۱- رجوع کنید به مقالهٔ مترجم این کتاب، تحت عنوان گنهکاران بی گناه، مجلهٔ یغما شمارهٔ دی‌ماه ۱۳۴۱

۲- مقصود گئومات مغ (= موغوش = مجوس)است، قیام گئومات بعنوان بر گرداندن حکومت ودین مادها بوده است وداریوش در کتیبهٔ خود گوید: «من معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود برای مردم ساختم». باید دانست که دین مجوس غیر از دین زردشتی بوده است

پیروان دین مذکور بعد از آن نیز چند باردست بانقلاب زده‌اند ، یك بار شورشی برهبری یك نفر«مُـغ» دیگر به‌نام«فرەوَرْتیش»[1] بپا شد که‌درهمدان بقتل‌رسید ، پس ازاونیز «شْتَرَتَخْمَه»[2] نامی دست بانقلاب زد که در اربیل[3] کشته شد .

کتیبه‌های‌داریوش- که‌خوشبختانه‌چون‌در دل کوه جای دارد هجوم اسکندر نتوانسته است بـر آن ضربتی بزند - مهم‌ترین آن، کتیبهٔ بیستون‌است، داریوش دراین کتیبه به‌تفصیل کیفیت رسیدن به‌تخت وتاج وخـواباندن شورش گئومات مغ‌رابیان‌می کند .

۱- فره‌ورتیش درماد یاغی‌شد و«خشتریت» نامی رااز دودمان «هوخشتر» پادشاه ماد دانست، طغیان اویکسال طـول کشید وبالاخـره داریوش خود به‌ماد رفت واورا نزدیك ری دستگیر کرد وفره‌ورتیش را با زبان ودماغ وگوش بریده درهمدان گرداندند وبعد به‌دارزدند .

۲- چیثْرَتَخْمَ خودرا ازخاندان ماد میدانست ولی دستگیرشد وداریوش اورا در«اربیل» به دارزد .

نکته لازم به‌تذکر اینست که دین مغان ؛ یعنی «مـغ‌پرستی» قبل ازدین زردشت درایران رواج داشته ومغان غیراز پیروان زردشت بوده‌اند ، برخلاف تصورعامه که مجوس‌را پیروان زردشت می‌دانستند .

۳- درمتن مقالهٔ ابوالکلام ، «اردبیل» نوشته شده است کـه ظاهراً غلط بنظرمیرسد .

در استخر کتیبهٔ دیگری است که داریوش نام کشور- های تابعهٔ خودرا ذکرمیکند[1]، در این کتیبه‌ها داریوش همه‌جا نام «آهورامَزدا» را میبرد و جمیع پیشرفتها و موفقیتهای خودرا مرهون عنایت اومیداند: احتیاج نیست بگوئیم که اهورا مزدا در دین زردشت خداست.

همچنین نباید فراموش کرد در کتب مورخین یونانی مطلبی دالّ براینکه کمبوجیه یا داریوش دین تازه‌ای اختیار کرده باشند وجود ندارد.

هرودوت دوسال بعد ازوفات داریوش یعنی در سال ۴۸۴ق. م متولد شده وتاریخ خودرا قریب ۵۰ سال پس از وفات داریوش تدوین نموده‌است، بنابراین عصر داریوش با زمان اوفاصلهٔ زیادی ندارد. باهمهٔ اینهاهرودوت از دین داریوش درنوشته‌های خود ذکری نمیکند.

این عدم ذکردلیل چیست؟ دلیل بر این است که کمبوجیه و داریوش پس از کورش دین تازه‌ای را گردن ننهاده‌اند. باتوجه باینکه محقّق است که‌داریوش پیرودین زردشتی بودآیا مسلّم نیست که دین‌زردشت قبل ازداریوش و کمبوجیه وارد خانوادهٔ سلطنتی هخامنشی‌شده باشد.

۱ــ مقصود کتیبهٔ نقش‌رستم است.

بازمی بینیم که پیروانِ دین قدیم چند سال پس از مرگِ کوروش چندبار شورش مینمایند . باین دلیل آیا ثابت نمی‌شود که کوروش مذهب تازه‌ای قبول نموده که همان دین زردشت باشد ورؤسای دین قدیم، مردم را بنام دین علیه جانشینان او تحریك نموده ووادار به شورش می نموده‌اند؟

شخصیّت کوروش در حقیقت یك انقلاب اخلاقی و روحی درمردم عصر خود پدید آورد .

من درخانواده‌های سلطنتی عیلامی و آشوری و بابِلی از لحاظ اخلاق و خصائل روحی کسی راهمتای کوروش نیافتم . مسلّم است که کوروش ازسرچشمهٔ اخلاقی دیگری غیر از اینها آب میخورده است وشك نیست که این سر- چشمه ، همان تعالیم عالی اخلاقی زردشت بود که بر پایهٔ «هومَتْ»، «هوخْت» و «هووَرِشْتْ» یعنی پندار نیك و گفتار نیك و کردار نیك قرار داشت . اینها اصول و اساس دین زردشتی بود ، و کدام یك ازمنابع اخلاقی جزاینها میتواند شخصیت بی‌نظیر اخلاقی شاهنشاه کوروش را به وجود آورد ؟

با این تفصیل اگر قبول کنیم که ذوالقرنین دین

مَزدیَسنی داشته نه‌تنها قرآن دربارهٔ او ایمان بـه‌خدا و روزشمار را ثابت نموده ، بلکه او را جزء وحی رسیدگان ازطرف خدای قلم‌داده است ، بنابراین آیالازم نیست که دین زردشت دینی آسمانی باشد ؟

چرا ، لازم بنظرمیرسد ، دلیلی‌هم بـرای ردّ این الزام نداریم زیرا تاکنون‌ثابت شده که دین زردشت‌دین توحید و اخلاق فاضله بوده وپرستش آتش وعقیدهٔ ثنویت از آن‌دین نیست، بلکه ازبقایای مذهب مجوسی‌مادی‌است که بعدها بامبادی مذهبی زردشتی آمیخته شده‌است .

دین‌ماد وپارس ، قبل‌از زردشت

معتقدات دین‌مادوپارس ، قبل ازظهور زردشت‌مثل معتقدات سایر ملت‌های آریائی‌بوده است .

آریائی‌های فارس‌دراوایل‌امر ،مثل‌برادران آریائی خود درهند، مظاهرطبیعی‌رامیپرستیدند؛ سپس‌خورشیدرا مورد تکریم و پرستش قراردادند ؛ بعدها آتش جانشین خورشیدشد، زیرا ازمیان عناصر مادی ، تنها آتش‌منشأ و منبع‌نور و گرما بود .

در این‌زمان برای پرستش آتش‌در کوهها، معابد و

قربان گاههائی میساختند ، این معابد بوسیلهٔ روحانیانی بنام مُغ (مو گوش) اداره میشد و همین کلمه بعدها نمایندهٔ آتش پرستی شد که بعربی و عِبْری مجوس خوانده میشود.

در گاثها کلمهٔ مجوس به «کارپان»[1] و «کاوی» نامبرده شده است .

زبان‌شناسان عقیده دارند کلمهٔ کارپان پهلوی بسا احتمال دارد که همان کلمه «کلپ» سانسکریت باشد که معنی انجام مراسم دینی وشعائر مذهبی را میدهد؛ اما کلمهٔ «کاوی» همان کلمه « کوی» سانسکریت است که بمعنای شاعر آمده ودر زبان اوِستا نیز بجای کلمهٔ ساحر استعمال شده است . وچه‌خوش که شاعر را از جملهٔ ساحران بدانیم که : اِنَّ مِنَ البیان لسِحْرا .

بیشتر آنچه در کتب «ویدا» (ودا) از شعائر مذهبی و پرستش خدایان وقربانی های هندیها میبابیم، کم و بیش در بین قبائل ماد وپارس که اغلب کشاورز بودند رواج داشت . از آن جمله نوشیدن شراب از شعائر دینی آنها محسوب میشد . شراب تندی که مستی شدید می آورد و در کتب «ودا» بنام

۱- هنوز در کوهستان پاریز ، حرباء = آفتاب پرست را «کرپو» گویند .

«سوم» موسوم است نزد مادیها و پارسها به«هوم»[1] نامیده میشد وزردشت در بارهٔ این شراب دراوستا گوید :

« خداوندا ، کی خواهد بود که رؤسای این سرزمین از گمراهی نجات یابند ؟ چه‌وقت آیامردم ازدست نابکاری کرپان‌ها وکاوی‌ها نجات خواهند یافت؟ وآیاروزی خواهد رسید که این شراب ناپاکی که مردم‌را بوسیلهٔ آن فریب می‌دهند ، ریشهٔ آن اززمین کنده شده واثرش از جهان گم‌شود ؟» (یسنا ۴۸:۱۰)

درجای دیگر گوید :

« این گمراهان همه قربانی‌میکنند وحیوانات را میکشند و ازعمل خود نیز خرسند هستند» (یسنا: ۳۲)

مَزدیسنا

زردشت مردم را بدینِ مَزدیسنا یعنی دین توحید که مردم را از شِرْك و بُت پرستی منع میکرد دعوت نمود .

۱ـ دربارهٔ هوم یا سوم که شیرهٔ گیاهی کوهستانی‌است اختلاف عقیده است ، در کوهستانهای کرمان‌حدود پاریز ـ گیاهی بنامِ کوشترك وجود دارد که ازدانه‌های قرمزرنگ آن نوعی شیره گرفته میشود که هوم ، گویند ،گویا نام گیاه هوم بصورت تربنگ هم آمده است .

زَردُشت همهٔ معتقدات مغها یعنی مجوسهای قدیم ر
باطل شمرد و گفت :

نه نیروها و ارواح بیشمار برای خیر و نه خدایان
بیشمار برای شرّ هیچکدام وجود ندارد ، فقط یك خدا
هست و آن آهورامَزْدا است که همتا ندارد و یکتاست ،
پاك ، خدای حقّ و نور ، خالقِ حکیم و تواناست که
هیچکس در خدائی و پادشاهی او شریك نیست ، قوای
روحی که گمان میکردند خالق خَیْر یا شرّاند ، خالق
نیستند ، بلکه خود آنها مخلوق اهورا مزدا محسوب
میشوند، خداوندان خیر بنام اَمِشاسْپَنْدانْ و «یَزِتا» یعنی
فرشتگان خوانده میشوند .

در گاثها ـ که قسمتی از اوِستاست ـ نام عده‌ای از
این مصادر خیررا می‌توانیم یافت که از آن جمله «آشا»
«وَهومَنا» «خشَتْرا» «ارمتی» «هوروتات» (خرداد) «اَمِرْتات»
(امرداد) را میتوان نام برد .

در فصول الحاقی اوستا نام فرشتگان دیگری نیز
می‌توان یافت و درقدیم روزها وماهها را پارسیان به‌نام
همین فرشتگان خوانده‌اند .

هم چنین زردشت تصریح کرد که برای شرّ، خدائی خاص نیست بلکه مظهر آن «اَنگره‌می نیوش» یا شیطان نام‌دارد. بعدها نام‌او تحریف‌شده واورا به نام «آنرومین» خوانده‌اند و بالاخره بازهم تحریف یافته و به «اَهرِمن» مشهور شد.

عنصر اساسی دین‌زردشت عبارت است از اعتقاد به زندگی دنیای دیگر: زردشت گوید که زندگی انسان‌با مرگ او دراین دنیای مادّی پایان نمی‌پذیرد، بلکه‌بعد اززندگی این دنیا، زندگی دیگری در انتظار اوست، وآن حیات ـ حیات‌دوّم ـ دو جنبه میتواند داشته باشد: دنیای خوشبختی و دنیای بدبختی. کسانی که در دنیا به نیکی‌روزگار گذرانیده‌اند به‌دنیای سعادت داخل‌خواهند شد وآنها که تن به‌پستی وفِسق نهادند، عالـم‌بدبختی در انتظارآنهاست.

اعتقاد به‌بقای روح‌نیز ازمعتقدات‌اصلی‌دین‌زردشتی است. دراین دین‌جسم رافناپذیر میدانند ولی‌جان پس‌از مرگ باقی‌است‌وجزای خودرابراساس آنچه‌دردنیا کرده است خواهد دید.

مهمترین چیزی که در دینِ زردشتی جلب نظر میکند، قانون اخلاقی آن است، در دین زردشت اخلاق از دین جدا نیست بلکه جزءِ دین است همچنانکه در یونان نیز چنین بود. ازینجهت در نزد زرتشتیان دین درحکم شعائر ملّی نبود که فقط برای مراسم و تشریفات ظاهری صورت پذیرد، بلکه درحُکمِ قانون ورژیمِ زندگانی فردی محسوب میشد.

پاکی نفس ونیکی کردار محوری بود که تعالیم زردشت بر گرد آن میچرخید. در دین زردشت باید پندار و گفتارو کردارهمه جابا این قانون مذهبی توافق کامل داشته باشند. قانون فوق در سه جملهٔ «هومَتْ»، «هوخْتْ» و«هووَرِشْتْ» که به پندار نیك، گفتار نیك و کردار نیك ترجمه شده‌است خلاصه میشد.

همانطور که پروفسور «گرندی» میگوید، دین زردشت دین حقیقت و عمل بود واین حقیقت، زندگی پارسیان باستان را پایه میریخت و مکارم اخلاق و عنصر مرکزی این دین رافراهم میکرد.

دین زردشت اصولا ازشائبهٔ بُت‌پرستی مُبرّا بوده و

به‌هیچ وجه شکلی ازاشکال پرستش بُت‌ها رااجازه نمیداد.
مدتها که براین دین گذشت، تحریف وتبدیل در آن راه
یافت اگرچه پیروان آن معذلك هرگز رو به‌بت‌پرستی
نیاوردند. ازاین نظر ملکم خان در کتاب خود موسوم به
«تاریخ ایران» گوید: «پارسیان درمیان سایر مللِ قدیم تنها
ملّتی هستند که درهیچ یك از ادوار تاریخی خود به بت-
پرستی رو نیاوردند.»

هندیان قدیم نیز به‌یگانگی خداعقیده داشتند ولی
این عقیده ازمیان خاصان قوم تجاوز نمی کرد وعامهٔ مردم
بیشتر بت‌پرستی راشعارخود قرارداده بودند.

دین زردشت دراین مسأله تفاوتی بین خاص وعام ندارد
وکلیهٔ پیروان آن یکتاپرستی را پیشه کردند و اگر ادّعا
کنیم که تاریخ قدیم جزدوتن ندیده است کـه در دنیای
بت‌پرستی آنزمان مردم رابـه یگانه‌پرستی دعـوت کنند
اشتباه نکرده‌ایم.

این دوپیغمبرعبارتند ازابراهیم علیه‌السلام ازقوم
سامی وزردشت پیغمبرازملل آریائی.

زردشت وثنویت

مدتها مردم گمان داشتند که دین زردشت براساس ثنویت (Ditheism) یعنی اعتقاد به‌وجوددوخدا (خدای خَیْروخدای شرّ) بناشده‌است . هم‌چنانکه مُغْها نیز قبل اززردشت چنین اعتقادی داشتند .

امابعدها پس ازتحقیقات زیاد معلوم شد کـه این گمان خطابوده است، صحیح است که زردشت اعتقادبه‌دو اصل ـ اصل‌خیرواصل شرـ دارد ولیکن‌هیچوقت آندورا بصورت دوخدا وبرابر یکدیگـر نشان نداده‌است وفقط مـغ‌ها ـ قبل ازاوـ چنین اعتقادی داشتند . زردشت این مطلب را بکلی انکار کرد و فقط «اخلاق ثنویت» را وارد دانست نه‌اینکه درکارخدا ثنویت‌راقبول کند .

بعضی ازپارسیان زردشتیِ عصرِحاضر کوشش دارند ثابت کنند که ثنویت اصولا دردین زردشت نبوده است . ظاهراً این ادّعانباید ازتکلف خالی باشد ، ثنویت هست امّانه دربارهٔ خدا ، بلکه دربارهٔ منشأ خیر وشرّ . زردشت میگوید دواصل وجوددارد : اصل‌خیرواصل شرّ، آنکه

جلب شرّ میکند انگره‌مینو یااهرمن است که همان‌شیطان باید خواند.

ازین ثنویت هیچ دینی مبرّا نیست، نهایت درجات آن درادیان مختلف فرق میکند. دین یهود وعیسی واسلام هر کدام معتقد به‌وجود شیطان هستند، اگر درست در واقعیت انگره‌مینوی اوستا وشیطانی که در کتاب خلق ـ تورات ـ ازآن نامبرده شده دقت کنیم، تفاوت ذاتی میان آن‌دو نخواهیم یافت.

دراینجا یك مسألهٔ اساسی دربرابرماست: آیا در دنیاچیزی‌هست که سزاوارنام گذاری خیروشرباشد؟ وآیا آنچه‌را که‌مابنام‌خیروشر می‌نامیم‌دردنیاوجودخارجی‌دارد یااینکه فقط تأثیری است که درروح ماپیدا میشود؟ این یك مسأله است که اگر به عقیدهٔ دوم‌آن معتقد باشیم، محلّی برای وجود شیطان یاانگره‌مینوهم‌نمیتوانیم یافت. ولی اگرواقعاً بگوئیم دردنیا خیری و شری هست، هیچ چاره‌ای نیست که ثنویت را بشکلی از اشکال قبول کنیم وگرچه‌نامی‌غیرازآنچه گفتیم برآن بگذریم بازهم‌جای خودرا درمعتقدات مذهبی‌ما بازخواهد کرد.

افلاطون در این باره در کتاب خود «جمهوریت» قول سقراط را نقل می کند بدین مضمون: «شرّ اصولاً در دنیا بیش از خیر بوجود میآید، اگر محال باشد که خداوند را علّت شرّ بدانیم ، ناچاریم منشأ آن را در وجود دیگری بیابیم» وهمین بحث است که ما را به شیطان یا انگره‌مینو آشنا میکند .

کتاب خَلْق - تورات - داستان آدم وشیطان را بما بازمیگوید واوستا افسانه جَمْ (یَمَه) وانگره‌مینو رابگوش ما میخواند . حقیقت در این دو داستان یکی است اگرچه در نام وشکل اختلاف دارند وعبارت شتّیٰ است .

روحِ اخلاقی مزدیسنا

محققین عصر حاضر عموماً عقیده دارند که تعالیم زردشت در ترقی وپیشرفت روح فکری واخلاقی انسان رُل بزرگی بازی کرده است .

این دین در پانصد سال قبل ازمیلاد چنان اخلاق ایرانیان ماد و پارس راپاك وتطهیر کرده بود که مردم یونان وروم دربرابر آنان ازلحاظ درجات اخلاقی بسیار پست‌تر بودند .

دینی که هدف ومنظور آن، صفای زندگی فرد و بر کناری شخص از پیروی کارهای ناپسندیده است، سزاوار بود که پایه‌های کاخ اخلاق وخصائل حمیده را در وجود مردم بناسازد.

چه کسانی باین مطلب شهادت داده‌اند؟ شاهد این موضوع کسانی هستند که نه‌تنها باپارسیان دوست نبودند بلکه کمال دشمنی وخصومت راداشتند. با همه اینها نتوانستندفضائل اخلاقی ایرانیان راندیده گرفته سرسری بگذرند، دراین باره هرودوت و گزنفون هردواعتراف میکنند که فضائلی که وجودایرانیان بدان زینت‌یافته در یونانیان نیست.

این جمله راهم ازپرفسور گرندی در پایان کلام خود بیاوریم که گفت: صفاتی کـه از نقطه نظر راستی و پاکی ومحاسن اخلاق درایرانیان باستان دیده‌ایم، در هیچیك ازملت‌های معاصر آنان نمی‌توانیم یافت[1].

کتیبه‌های داریوش

دین زردشت در دورهٔ داریوش به اوج کمال رسیده

۱ـ Universal History of the world, II, 1130

بود، در این عصر است که ندای دین زردشت را در کتیبه‌های جاودانی داریوش بر پیشانی کوهها میخوانیم، یکی ازین کتیبه‌ها که دوهزار و پانصد سال گذشت زمان را دیده است بما میگوید:

«خدای بزرگی است اَهورامَزْدا که آن آسمان را آفریده و این زمین را آفریده وبَشَر را آفریده وخوشی را به بشر داده وداریوش را شاه کرده وبسلطنت مملکتی رسانیده که بزرگ است ومردان واسبان خوب دارد.»

در کتیبهٔ دیگر میگوید:

«داریوش شاه گوید، اهورامَزْدا مرا به فضل خود پادشاهی دادوتوفیق او برای بنیاد گذاردن صلح وآرامش درزمین مرا یاری کرد، ای اهورامزدا، مرا وخانوادهٔ مرا وهمهٔ سرزمینی را که بمن سپردی درحمایت وحفظ خود قرارده ودعای مرا استجابت کن.»

دعوت به راه راست

درجای دیگر گوید:

«ای انسان، آنچه اَهورامَزْدا امر کرد بتومیگویم، ازراه راست مگرد، اندیشهٔ بدمکن واز گناه بپرهیز».

فراموش نکنید که داریوش از بنی اعمام کوروش بوده است وفقط ۸ سال پس ازمرگ اوجانشین اوشده، از این نظر آنچه که داریوش میگوید، چنان است که کوروش گفته باشد ودرحقیقت زبان حال کوروش است وهمهٔ اینها که داریوش گفت وموفقیت خودرا نتیجهٔ فضل ورحمت خدای شمُرد، مطابقت دارد بااین آیه که اززبان ذوالقرنین درقرآن آمده است: «هذا رَحْمَةٌ مِنْ رَبّی» (۹۸)

تحریف وتغییرمزدیسنا

انحطاط دین زردشت ازقرن سوم قبل ازمیلاد شروع میشود ودراین قرن است که عقاید مجوسی دوباره سر بلند میکند ومؤثرات خارجی نیزدرآن تأثیرمینماید تا جائیکه‌می بینیم این دین، دین کوروش وداریوش- درعصر امپراطوری رومی‌ها وزمان«آنتوان»کاملا بشکل دیگری تغییر یافته، سادگی اولیهٔ خودرا ازدست داده وچنان عقاید ناباب درآن راه یافته وآنقدرپیرایه گرفته که‌اگر خودزردشت بازآمدی آنرا بازنشناختی.

حقیقتی که نبایدآنرا ندیده انگاشت این‌است که

هجوم اسکندری تنها از لحاظ سیاسی، دولتِ پارس را خُرد نکرد، بلکه پیکرِ دین مقدس وملیِ پارس را جریحه‌دار ساخت.

یك روایت باستانی ایرانی میگوید که کتاب دینی مقدسِ زَردُشت روی دوازده‌هزار پوستِ گاو با آبِ زر نوشته شده بود.[1]

این کتاب در ایّام هجوم اسکندر به‌آتش سوخته‌شد. البته این گفته که کتاب روی ۱۲هزار پوست گاو نوشته شده باشد شاید مبالغه‌آمیز باشد، اما چیزی که‌در آن‌شك نیست اینست که‌هجوم اسکندر با اوِستا، کتابِ زردشت، همان کرد که غارتِ بخت‌النصر باتورات نمود، زیرا پس از این دو غارت، هردو دین، سرمایهٔ اصلی خودرا که کتاب مُقَدّسشان باشد ازدست دادند.

پانصد سال پس از اسکندر که امپراطوری ساسانی تشکیل شد پارسیان بفکر ایجاد یك رفورم دردینِ زردشتی افتادند، و همانگونه که عَزْرای پیغمبر، تورات راپس از پایان یافتنِ دورهٔ اسارت بابِل جمع آوری کرد، گفته‌میشود

---

۱ - این روایت در «دین کَرْتْ» آمده است. و«مروج الذهب

اردشیر بابکان نیز کتاب اوستارا ازنو گردآورد.

مسلّم بود که اصول وخصوصیات دین در این مدت بسیار تغییر وتحریف یافته وحتی مَسْخ شده بود. دین زردشتی دراین زمان دینی خالص نبود، بلکه مخلوطی از عقاید مجوسی قدیم وعقاید یونانی وزردشت بشمارمیرفت والبتّه تفسیرِ موبدان وتشریح وحاشیه نوشتن وفتوای آنها نیز کاررا بجائی میرساند که دین را ازاصل دور میساخت.

اسلام وزردشتیان

روزی که اسلام ظهور کرد، این دینِ زردشتیِ تغییر یافته همچنان معروف بنام مجوسی بود. پیغمبر اسلام (ص) اصول آن را سست نکرد وفرموده بود که باآنان ـ زردشتیان ـ مثل اهل کتاب رفتار کنید:

«سنّوا بِهِم سُنَّةَ اَهْلَ الْکِتابِ».

ازینجهت مشاهده میکنیم که اسلام، زردشتیان را درمقام مُشْرِکین قرارنداده است، بلکه آنان راتامقامِ اهل کتاب بالابرده، همچنانکه باصول دین یهود ونصاری نیز اعتراف فرموده‌است.

همچنانکه اسلام اصول دین یهود ونصاری رامحترم

شمُرد و فقط باعقاید تحریف وتبدیل شدهٔ آنان مخالفت داشت، دراصول با دین زردشتی نیزموافقت نمـوده وفقط مجوسیّتِ تغییر پذیرفتهٔ مَسْخ شده را انکار نموده است .

ازامیرالمؤمنین علـی علَیه‌السلام روایت شده‌است که فرموده:من‌میدانم زردشتیان شریعتی دارند که بـدان رفتارمیکنند و کتابی کـه بآن ایمان دارند، بنابراین بـا آنان همان معاملهٔ اهلِ کتاب راروا دارید [1].

مسلمین‌متوجه‌بودند که دین‌زردشتی دراصل آتش‌ـ پرستی‌نداشته بلکه بـه توحید دعوت مینموده و هم‌چنین زردشت ازپیغمبران باستانی‌بشمار بوده است . فـردوسی درشاهنامهٔ جاودانی‌خود درتأیید این‌عبارت گوید :

مـگوئی که آتش پرستان بُدَنْد،

پرستندهٔ نیك یَزْدان بُـدَنـد

ابورَیحان بیرونی که درهمان عصرفردوسی‌میزیسته و تواریخ و سنن ملل قدیم را تحقیق مینموده است در «آثارُالباقیة» آن طور که ظاهراست بین‌مجوسی‌وزردشتی

۱ـ اِنّی اَعْلَمُ ماعَلَیهِ‌المجوس ، عِنْدَهُم‌شَریعَةٌ یَعْمِلونَ‌بِها، وکتابٌ یُؤمنونَ بِهِ، فعامِلوهُم مُعامَلَةَ اهلِ‌الکتابِ .

فرق میگذاشته است .

شیخِ اشراق شهابُ الدّین سُهروَرْدیِ مقتول،[1] در کتاب خود « حکمتِ اِشراق » نه تنها تصریح دارد که زردشت پیغمبر بوده‌است ، بلکه بین زردشتی ومذهب « افلاطونی جدید» توافقی دریافته‌است وپس ازاوشارحِ حکمت اشراق علّامه قُطْب‌الدین شیرازی نیز عقاید اورا تأیید مینماید.

ازمیان متصوفین هند،صوفی پاك سرشت وروشنفکر، میرزامَظْهرجانِ‌جانان[2] درمقایسهٔ ادیان قدیمهٔ هندوایران نیز چنین موضوعی راتأیید مینماید [3].

پس ازآنکه عَرَبها آنچه از کتب پارسی قدیم یافتند دست به‌ترجمهٔ آن زدند، کتاب اوستائی راهم که درعصر ساسانی تألیف شده بود ترجمه نمودند و حَمْزهٔ اصفهانی نیزدر کتابِ خود چندین بار ازآن ترجمه نام میبَرَد[4] .

۱ـ شیخ شهاب‌الدین سُهْرَوَرْدی زنجانی معروف به شیخ‌اشراق که در ۵۸۷ بدستور صلاح‌الدین ایوبی خفه شد . یا به‌روایتی در سن ۳۶ سالگی بدستور ملك ظاهر از گرسنگی مرد .

۲ـ مظهرمیرزاجان‌جانان ازصوفیان‌هند (۱۶۹۹ـ۱۷۸۰م) درطریقت نقشبندیه وقادریه بود وبدست یکی‌از متعصبین بقتل رسید .

۳ـ کلمات طیبات، مکتوب ۱۴ ص ۲۷

۴ـ تاریخ سنی‌ملوك‌الارض ص ۶۴

مسعودی و بیرونی نیز از ترجمهٔ اوستا سخن میگویند ومینویسند که شامل ۲۱ جزء است وهر جزء آن قریب ۴۰۰ صفحه دارد. مخصوصاً از دو جزءِ آن نام برده میشود: یکی جزءِ «تیشتریشت»[1] که در آن از ابتدا و انجام دنیا سخن میرود، جزءِ دیگر «هادوخت» که محتوی اندرزها وپندهای اخلاقی است.

متأسفانه این نسخه اوستائی که در قرن چهارم هجری وجود داشته و حمزه بدان تصریح نموده، نایاب گردیده ودر کتابخانه‌های امروز دنیا اثری از آن نیست.

آنچه را که ما اکنون اوستا مینامیم، یك جزءِ ناقص ازهمان اوستای ساسانی است که بوسیلهٔ پارسیانی که به هند مهاجرت کرده‌اند بدست ما رسیده است وازین نظر نیز مدیون مستشرق فرانسوی «آنك تیل»[2] هستیم که تحقیقات علمی وفداکاریهای او مارا با این جزء از اوستا آشنا کرد.

۱- رجوع شود به یشتها ترجمهٔ استاد پورداود ج ۱ ص ۳۲۴

۲- مقصود ابوالکلام، آنکتیل دوپرون Anquetil Duperron جوان دانشجوئی است که بخرج کمپانی هند شرقی به‌هندوستان آمد و در آنجا اوستا و زبان اوستائی آموخت وسپس اوستا را در اروپا ترجمه کرد. او بسال ۱۸۰۵ در پاریس درگذشت

محتویات این جزء شامل پنج فصل از گاتها است که ممکن است از زمان زردشت باقیمانده باشد و بقیه بعد از آن تدوین گردیده است .

فصل ششم

سَدّ یأجوج ومأجوج

دیگر از بحث دربارهٔ شخصیت ذوالقرنین فراغت یافتیم وچیزی فرو گذار نکردیم جز اینکه نظری به‌مسألهٔ سَدّیأجوج ومأجوج بیفکنیم. بایددیداز کدام‌سَدّمیخواهیم سخن گوئیم ؟ ودر کدام‌صفحات تاریخ و روی‌چه نقشه‌ای اززمین آنرا جستجو کنیم ؟

اول بایدمتذکّر شد که‌درقرآن برای بنای‌این‌سدّدو صفت‌متمایز ذکرشده : یکی‌اینکه سدّرا دربین دو دیوار طبیعی بلند برپای داشته‌اند ودیگر آنکه‌جزء مصالح‌بنای آن بیش ازحدّآهن بکاررفته است . روی‌این اصل‌بایداولاً دریك‌درهٔ کوهستانی‌سَدّرا بیابیم ، وثابت کنیم‌دراین دیوار بیش‌از سنگ و آجر ،آهن مصرف‌شده وراه‌عبور ومُرور درّه‌ای کوهستانی را قطع می‌نموده است .

همین دو وصف کاملاً ما را به مقصود رهبری میکند، مفسّرین
ا که از این دو توصیف چشم پوشیده‌اند، هر جا دیواری
یدند آنرا سدّ ذوالقرنین خواندند، مثلا مرحوم «سِر سیّد
حمد» یکی از محققینِ بزرگِ معاصر، دیوارِ چین را مورد نظر
ار داده و گوید سدّ ذوالقرنین است، حال آنکه این دیوار
هیچوجه نمیتواند سدّ ذوالقرنین باشد، زیرا که در درّهٔ
کوهستانی بنا نشده و ثانیاً مصالح آن آهن نبوده بلکه یك
وار سنگی است که صدها میل طول دارد.

أجوج و مأجوج

اکنون از یأجوج ومأجوج سخن گوئیم، اگر این
م را یافتیم طبعاً پیدا کردن سدّ نیز برایمان آسان میشود.

قرآن در دو سوره از یأجوج ومأجوج نامبرده است:
سورهٔ انبیاء میفرماید «حَتّیٰ إِذا فُتِحَتْ یَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ و
مِنْ كُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ» (٦١-٩٦)،[١] درسورهٔ کهف هم که
ستان ذوالقرنین را مفصل گوید وذکر کردیم.

دو کلمهٔ یأجوج ومأجوج ظاهراً عِبْری بنظر میرسد

١- تا آنگاه که شکافته شد سد یأجوج ومأجوج - که از علائم
ر الزمان است - وایشان از هر بلندی بشتابند وبدوند.

ولی در اصل مسلماً عبری نیست و دو کلمهٔ بیگانه است که صورت عبری بخود گرفته . یونانیان آن دو کلمه را «گوك» (Gog) و «ما گوك» (Magog) گویند . در ترجمهٔ سبعینیهٔ تورات باین شکل در آمده و بهمین شکل بزبانهای اروپائی وارد شده است .

اولین بار این نام در تورات در کتاب خَلْق آمده و آن موقعی است که خروج ملّت هارا از خانوادهٔ نوح شرح می‌دهد و می گوید : «برای یافْث بن نوح این اولاد بدنیا آمد: جمر، مأجوج، مادی، یونان ، توبال ، مسك و تیراس» (۱۰:۳) . درسایر صفحات نیز این اسماء تکرار میشود . در کتاب حَزْقیال که شرح خواهیم داد ـ بصورت واضحی ذکر شده و در مکاشفات یُوحَنّا نیز پیشگوئی در بارهٔ ظهور آنها آمده که مربوط به عهد جدید است .

این اقوام چه طوایفی میتوانند باشند ؟ شواهد تاریخی می گوید که قومی بدوی ووحشی در دامنه‌های شمال شرقی بوده‌اند که سَیْلِ هجوم آنان از قرون ماقبل تاریخی تا قرن نهم میلادی بطرف کشورهای غربی وجنوبی جاری بوده است .

دردورانهای مختلف به نامهای مختلف نامیده میشوند. در ازمنهٔ اخیر در اروپا آنها را «میگر» و در آسیا «تاتار» نامیده‌اند.[1] معلوم شده است که در حدود سال ۶۰۰ ق.م یك دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پائین آمدن ازدامنه کوههای قفقاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار دادند.

یونانیان در آن زمان آنانرا بنام «سیت»[2] نامیده‌اند و بهمین اسم در کتیبهٔ داریوش دراستخر نیز ثبت است[3]. باید مطمئن بود که قومی که از آنان به کوروش شکایت برده شده و کوروش سدّی آهنین در برابر آنان بنا نهاده است، همین‌ها بوده‌اند.

این نقطه شمال شرقی ازدنیای آنروز به مغولستان

۱ـ در کتب جغرافی آمده است که یأجوج ومأجوج فرقه‌ای ازاتراك شرقی هستند که دراقلیم پنجم وششم سکونت دارند ولی طبری گوید که شاه آذربایجان دربرابر آنان درناحیهٔ خزر سدی بست. بالنتیجه باید این نکته مربوط به شمال غربی باشد. (آثارالباقیه ص۴۱)

و ایشان دوطایفه باشند، آنکه بنزدیکی سد باشند یأجوج خوانند وآنکه دورتر باشند مأجوج خوانند». (جهان نامه بتصحیح دکتر ریاحی ص۱۱۱)

۲- Sythians

۳ ـ مقصود سك‌هاست..

(منغوليا) موسوم بودوقبایل کوچ نشین آن «منغول» (مغول) نامیده‌میشوند، منابع چینی بمامیگوید که‌اصل کلمهٔ منغول، «منگوك» یا «منچوك» بوده‌است ودرهردوحال این کلمه با کلمهٔ عبری مأجوج بسیار نزدیك است که یونانیان نیز «میگاگ» میخوانده‌اند.

در تاریخ چین از قبیلهٔ دیگری دراین سرزمین نامبرده می‌شود که‌بنام «یوشی» Yuechi خوانده‌میشده‌اند وظاهراً باید همین کلمه در طول قرون تحریف یافته وبه‌صورت «یأجوج» عبری در آمده باشد.

مغولستان

یك قسمت مرتفع از فلاتی که در شمال شرق آسیا واقع‌است وبنام مغولستان وترکستانِ چین خوانده‌میشود ازقدیم،مرکز تَجَمُّع قبائل بیشماری بوده است. چین در طرف‌مشرقِ آن‌قراردارد، آسیای غربی وجنوبی‌درجنوب ومغرب آن و اروپا در جهت شمال غربی آن واقع شده است.

ازروزی که‌قبائل آن‌جاشروع بکوچ نمودند، بعض ازآنها تاآسیای وسطی وبرخی دیگرپیشتررانده وباروپا

نیز رسیدند و یا آسیای غربی وجنوبی را هدف قرار دادند .

بیشتر قبائلی که ازین سرزمین درسایر نقاط آسیا پراکنده‌شده‌اند، خصوصیات‌روحی وجسمی خودرا کم کم از دست داده وخود بصورت یك ملت مشخّص درآمدند ، منتهی تامدّتها سیلِ کوچیدن این قبائل ازسرزمین اصلی ادامه داشت . سرزمین‌اصلی تاقرون‌اخیر بَدَوِیّت خودرا ازدست نداده بود ولی دسته‌هائی که از آن کوچیده بودند کم کم کمالِ همنشین درآنها اثر کرد و شهرنشین شدند و گذشته‌را ازیاد بردند ، بکشاورزی وصنایع‌دستی پرداختند وزندگی ساده‌ای پیش گرفتند .

اما قبائل سرزمین اصلی کماکان بحال توحّش و بربریت بودند و ازاین‌نظر دائماً خطری بزرگ برای قبائل شهرنشین وتمدن یافته محسوب میشدند .

زمانهای هفتگانهٔ خروج یأجوج ومأجوج

اکنون میتوانیم خروج اقوام‌مذکوررا به هفت دوره‌تقسیم کنیم : دوران اولیهٔ آن مربوط بزمانهای‌ماقبل تاریخ وآن ازروزی است که قوم‌مزبور مجبور به‌مهاجرت

ازشمال شرقی به‌داخلهٔ آسیا شدند .

دورهٔ دوم دراوایل دوران تاریخ است . درزندگی این قومِ کوچنده درین وقت‌دو نمونهٔ مختلف‌میتوان یافت : حیات بدویّت واوّلیه،وحیاتِ شهر نشینی وزراعت.سیل‌هجوم در آن‌زمان ازسنه ۱۵۰۰ق.م تاسنه ۱۰۰۰ق.م ادامه‌داشت .

دورهٔ سوم ازهزارهٔ قبل ازمیلاد شروع‌می‌شود ، در این‌زمان صحبت از اقوامی وحشی در اطراف دریای‌خزر ودریای‌سیاه بمیان می‌آید که درهر نقطه بنامی خوانده می‌شوند. بعدها درحدود سالهای۷۰۰ق.م نام‌قبایل «سیت» بمیان می‌آید که به‌آسیای غربی هجوم میبرند . درآن زمان آشور در کمال مَجْدو عظمت بود ، شهرهای نینواو بابِل برتمام‌آسیا حکمفرمائی داشت .

هرودوت گوید ، حدود شمالی‌آشور دائماً مورد تهاجم وغارت ویغمای اقوامِ‌سیت قرار داشت ، این حدود شمالی تا کوههای‌ارمنستان میرسید؛ قبائل سیت از دربندِ قفقاز آمده وآبادی‌های دامنه را بغارت‌میگرفتند.حتی درسال۶۲۰ق.م جمع کثیری ازآنان به شهر نینوا نیز رسیدند ، که‌ایران‌شمالی‌را هم‌طبعاً‌غارت‌نمودند. مورخین

یونان عقیده دارند که این حادثه یکی ازعلل بزرگ سقوط نینوا بود . (هردوت۱:۱۰٤)

دوران چهارم را باید در قرن‌ششم‌ق.م شمرد، در این‌زمان کوروش ظاهر میشود، دو کشور پارس‌وماد یکی شده وشرائط یکباره تغییر یافته وآسیای غربی ازهجوم قبائلِ سیت نجات میابد .

دورۀ پنجم باقرن‌سوم قبل‌ازمیلادشروع میشود،دراین زمان‌قبائل‌مذکور بجای آسیای‌غربی متوجه‌چین‌می‌شوند، مورخین چینی این قوم را به «هیونگ‌نو» Hiung -nu موسوم‌ساخته‌اند، بعدها همین‌کلمه به«هَوْن»تبدیل‌شد . در همین زمان امپراطورچین‌موسوم به«شین‌هوانگ‌تی»دیوار بزرگ چین‌را دربرابر هجوم آنان برپاداشت که هنوزهم باقی‌است ، وبنای‌این‌دیوارازسال۲٦٤ ق.م.شروع‌شده ودر ظرف ده‌سال‌پایان یافته است . چون دیوار ازهجوم‌اقوام مزبور به‌چین جلوگیری کرد طبعاً مجدّداً متوجه‌آسیای وُسطیٰ شدند .

دورۀ ششم هجوم قبائل فوق‌را باید در قرن چهارم میلادی جستجو کرد واین درزمانی است کـه زیر لوای

قائد بزرگشان آتیلا به اروپا هجوم برده و [illegible]
تمدن رم را یکباره پایمال ساختند.

دورهٔ آخر [illegible] در اواسط قرن ۱۳ میلادی
است که طوایف تاتار از سرزمین خودشان به رهبری
چنگیزخان به آسیای غربی هجوم برده تمدن عربی و شهر
بغداد را برانداخت.

با این مختصر شرح، متوجه شدیم که آسیای غربی
ازقرن نهم قبل ازمیلاد تاقرن ۱۳ میلادی همجا مورد هجوم
این قبایل بود. فقط دریك موقع این حمله متوقف شد و آن
زمانی بود که کوروش ظهور کرد. ناچار باید بپذیرفت
که قبایلیست همان قوم یأجوج و مأجوج بوده است که
کوروش برای جلوگیری ازهجوم آنان به بنای سدّی عظیم
مجبورشد و از حملهٔ آنان بآسیای غربی جلوگیری کرد
واگر بتاریخ توجه کنیم پس ازرمان کوروش دیگر صحبتی
ازاین غارت‌ها نمی آید.

از کجا بغارت دست میزدند؟ مورخین یونانی
مینویسند که از درّه‌ای که در جبال قفقاز واقع است.
این درّه مدتها درحکم دروازه‌ای بود که بروی مهاجمین

بازمانده بود، کوروش برای جلوگیری ناچار بود آن‌را مسدود کند، از اینجهت سدّی آهنین در آنجا بپا کرد.

پیشگوئی حَزْقیال و یأجوج ومأجوج

حَزْقیال پیغمبر درموقعی ظهور کرد که یهود در اسارت بابل بسرمیبردند، درسِفْرِ منسوب باو که ملتهای مختلف رامخاطب قرارمی‌دهد، دربارهٔ یأجوج و مأجوج نیز مطالبی دارد:

«از طرف خدای بزرگ به‌من ندا رسید، که ای فرزند بشر، روبسوی «جوج» که رئیس سرزمین‌مأجوج و توبال و مسك[۱] است بنمای و به او بگوی که خداوند می‌فرماید دیگر ازتوباز گشتم وبجای‌تودیگری برخواهم گزید، قلّاب به‌دهانت گذاشته، تمام سربازان‌وسواران‌تو که لباس نظامی‌دارند وشمشیر می‌بندند وسپرمی گیرند، خروج خواهند کرد وهمچنین در برابر آنان اقوام‌فارس و«کوش» و«گُت» برمیآیند». (۳۸:۱-۶)

۱- «توبال» و«موسکو»طوایفی‌بودند که درنواحی‌شمالی‌مشرق قدیم میزیسته‌اند وازهفتصد یاهشتصد سال ق. م درتاریخ اسمی ازآنها برده میشود. (ایران باستان پیرنیا ص۳۷)

علاوه بر آن از جملات این کتاب برمیآید که «جوج» با افرادش بقصد غارت و خـرابی سرازیر میشوند ولی قوم او دچار شکست شده و در «وادی المسافرین»[1] واقع در شرق دریا دچار زدوخورد شده و کشته میشوند، جسد آنها مدّتها مانده و مُتعفّن شده و بالاخره مردم آنها را بخاك میسپارند. (۳۹:۳۸)

در این پیشگوئی گفته میشود که جوج رئیس طایفهٔ «مسك» و «توبال» بود ، ازوصف جغرافی آن معلوم میشود که باید مربوط بهمان قبائل «سیت» باشد ، و حتماً کلمهٔ «مسك» همان است که امروز ما بنام «مسکو» میخوانیم . وتوبال، نواحی مرتفع شمالی بحرِ اَسْوَد است . جملهٔ اول پیشگوئی ، مفهوم کاری را کـه کوروش کرد ، یعنی بستن دروازهٔ خروج آنهارا ، میرساند .

سپس گفته میشود که قوم مأجوج همه براه خواهند افتاد ، بالشکریان فارس که قوم « کُت = کُل» با آنهاست به نبرد خواهند پرداخت ومأجوج در وادی مسافرین هلاك

۱ـ درعهد عتیق چاپ لندن (۱۸۵۶) : درهٔ مسافران طرف شرقی دریا (۱۵۱٤) .

خواهندشدواین‌عین وقایعی‌است که هنگام هجوم‌داریوش به‌اروپا صورت گرفت که تمام قبائل سیت دربرابراو بود. داریوش پس‌از آنکه به‌سویِ دانوب تاخت وقوم مزبوررا بکشت و بکشتار رسانید جَسَدمقتولین مدتها در راه ماند که سواحل دریای سیاه تامدتی بوی گندیدگی می‌داد.

کتاب حَزْقیل این مطالب‌را بصورت پیشگوئی گفته‌است ولی‌محققین‌عقیده‌دارند که این‌مطالب بعداً نوشته شده و بکتاب الحاق شده‌است. بعضی‌نیز هنگام تفسیر تورات گفته‌اند که مقصود ازمأجوج همان قبائل سیت‌است[1].

سد یأجوج ومأجوج

اکنون‌ازمکانی که‌سدّدر آن بناشده‌است بحث کنیم: این سدّ در محلی بین دریای خزر ودریای سیاه واقع شده‌است وجائی است که سلسله کوههای قفقازمثل یك دیوارطبیعی راه بین‌جنوب وشمال را قطع میکند وفقط یك‌راه‌در تنگهٔ‌میان‌این‌سلسله کوهها وجود دارد،این‌راه‌را امروز بنام تنگهٔ داریال میخوانند و در ناحیه ولادی کیوکز[2] وتفلیس واقع‌شده‌است. هم‌اکنون نیز بقایای

۱- به دائرةالمعارف بریتانیکا، کلمهٔ Gög مراجعه شود.

۲- Vladi Kaukas

دیوار آهنی دراین نواحی هست ومسلماً باید همان سد کوروش باشد. درسد ذوالقرنین گفته میشود که آهن زیادبکاررفته وبین دو کوه نیز ساخته شده است، مَعْبرِ داریال بین دو کوه بلند واقع شده واین سدّ نیز که آهن زیادی در آن دیده میشود درهمین درّه وجود دارد[1] .

۱ـ عبدالله‌بن عبدالله‌بن خردادبه از یکی ازترجمانان خلیفه حکایت میکند که شبی «معتصم» درخواب دید کـه این سدّ شکافته شده است ، پس پنجاه تن بدانجا فرستاد واین پنجاه تن ازراه بابُ‌الاَبْواب بدان جایگاه رفتند ودیدند که آن سد ازپاره‌آهن‌هائی که میان آنهارا با سرب مذاب بهم پیوسته وجوش داده‌اند بنا شده‌است . وآن سد را دری‌بود مقفل وحفظ آن بعهدهٔ مردی‌بود که درآن نزدیکی خانه‌داشت. (ترجمه ازآثارالباقیه چاپ اروپا ص۳۶)

درجهان نامه‌این‌مطلب‌بصورتی‌مفصلتر ومربوط به‌زمان متوکل وبدینگونه آمده است :

« چنین گویند که متوکل که خلیفت بود و برادر واثق بود خواست که حال سدّیأجوج معلوم گرداند . معروفی را ازخواص‌خویش چهارپای ومالی وافربداد وبفرستاد تا این حال معلوم کند ... برفت و بازآمد و حکایت کرد که از سامَرّه ... برفتیم ، بحدود ارمینیه بشهـر تفلیس رسیدیم و ازآنجا بولایت سریررفتیم و ازآنجا باآلان وازآنجا به‌خزر. پس‌ازآن بهرموضع قلاوزمی گرفتیم وبیست‌وپنج روزبرفتیم،ـــ

از کتب ارمنی بهتر میتوان شهادت گرفت زیرا بیشتر
بوقایع از نزدیك آشنا بوده‌اند. این سدّ را در کتب ارمنی
از زمان قدیم به «بهاك گورائی» خوانده‌اند و «کابان گورائی»
هم میگویند و معنی هردوکلمه یکی است وهمان معنی

→ بعضی در عمارات وبعضی در خرابی، تا بزمینی رسیدیم سیاه ، ازوی بوی
ناخوش می آمد [ظاهراً به باکور سیده بودند] . بعداز آن ده روز دیگر
برفتیم ، بزمینی رسیدیم دروی شهرها و دیهها ... بعد از آن مدت بیست
وهفت روز می‌رفتیم، تا بحصاری چند رسیدیم خراب بنزدیکی کوهی
عظیم واز آن جمله یك حصار آبادان بود ودروی تنی چند بودند .

از ایشان نشان خواستیم ، گفتند که سدّ ازین کوه باشد ، پس
مارا به درّه‌ای نشان دادند . می‌رفتیم تا آنجا رسیدیم . دره‌ای فراخ بود
و در وی بیرون سنگهای بزرگ ، هیچ نه ازحیوان و نبات و غیر
آن .

پس درین دره قریب سه فرسنگ یا زیادت برفتیم به مضیقی
رسیدیم که از هرسوی کمر بود وازین کمر تا بدان قریب پنجاه گز و
بروایتی پانزده گز ، اما ارتفاع کمر عظیم بلند بود ، چنانکه بهیچوجه
ممکن نشد بدانجا رفتن ... پس باز گشتیم وبراهی دیگر آمدیم ...

وآنجا حیوان بسیار است برشکل آدمی اماخردتر ... وایشان
ازجنس وحش باشند ... ودرقدیم برموضع سدازین دره می گذشته‌اند ←

«دربند کوروش» یا «گذرگاه کوروش» میدهد. زیرا «کور» قسمتی از نام کوروش است. آیا تنها همین شهادت واقعی که السّاعةهم وجود دارد نمیتواند کفایت کند که سد مزبوررا کوروش بنا کرده است؟

ازمنابع گرجستان نیز همین شهادت را میتوان یافت در زبان گرجستان از قدیم این دروازه را بنام «دروازهٔ آهنین» میانه خوانده‌اند و ترکها آنرا به «دامر کپو» ترجمه

← وبدینسوی می‌آمده ومردمان را رنج می‌رسانیده واگر جایی کشت یا زراعتی می‌دیده‌اند می‌خورده و اگر آدمی بی‌سلاح مـی‌یافته‌اند هلاك می‌کرده و از بسیاری ایشان خلق بایشان درمانده بـودند چنانکه در قرآن مجید ذکر آن هست کـه: «اِنَّ یَـأْجُوجَ و مَأْجُوجَ مُفْسِدونَ فِی‌الارْضِ.»

پس‌چون ذوالقرنین آنجا رسید و ازین‌حال خبر یافت مدتـی بدان حدود مقام‌ساخت وباطراف عالم کس‌فرستاد تاجماعتی از آهنگران وروبگران جمع کردند و چندانکـه ممکن گشت مس وروی و ارزیز فراهم‌آوردند واین‌سدّ درمیان این‌دو کمر ازین مضیق برهـم ریختند تاراه ایشان بسته‌شد، بسبب آنکه‌درین کوه هیچ‌راه دیگر نبود مگر این‌دره.» (ازجهان‌نامه، مصحح دکترمحمدامین ریاحی، ص۱۱۲).

کرده‌اند و هم امروزهم بهمین نام مشهوراست ،(نویسندهٔ ترکی بنام کاظم بك درسال ۱۸۴۵ تاریخی بنام«دربند نامه» بهمین مناسبت تالیف کرده است) .

یکی ازسیّاحان یهودی مشهورموسوم به یوسُف[۱] که درقرن اول میلادی میزیسته است ازین سد نام میبرد ، پس از او «پروکوپیوس» Procopius مورخ در قرن ششم میلادی آنرا دیده است و سپس یکی از همراهان سردار رومی «بلی‌سارس»[۲] نیزوقتی باین نقطه حمله برد (۵۲۸ میلادی) این سدّ را به‌چشم دیده است .

از رود کوروش «کُر» هم قبلا نام بردیم[۳]، یکی از رودهائی که ازجبال‌قفقازسرچشمه میگیرد بنام «کُر»

۱- ظاهرآمقصود یوسُف‌فلاویوس‌مورخ یهودی‌است که درد‌ربار وسپازیان‌وتیتوس امپراطوران روم میزیسته است .

۲- Bélisaire سردار ژوستی‌نین قیصربیزانس

۳- کُر - جیحونی (رودی) است در حدود آذربادگان بر سه فرسنگی شهر بردعه که آن‌راکُر خوانند . منبع او ناحیت آلان‌است از کوهها ، وبمیان تفلیس واران بگذرد وبه‌جیحون (رود) رس‌پیوندد. (جهان‌نامه ، ص۵۰)

خوانده میشود . در کُتُبِ ارمنی و حتی، یاد داشتهای انتونی جان کینسن که درسال ۱۵۵۷ میلادی بایران آمد این رود ، رودِ سائرس (= کورش) خوانده میشود[۱] .

علاوه بر دیوار آهنی داریال ، یك دیوارسنگی نیز در آن حدود وجود دارد. که وجود آن کمی مسأله را مشکل‌تر میکند و باید آنرا حلّ کرد . در ساحل غربی بحرِ خزر شهر کی است بنام دَرْبَنْد که اعراب آنرا بابُ الابواب میخوانند و درهمین منطقهٔ کوهستانی است. یك دیوارسنگی ازقدیم دراین شهر نیز هست که از بحر خزر شروع میشود و تا ارتفاعات کوهستانی میرسد ، قریب سی میل طول آن است و جز ازراه مخصوص این دیوار نمیتوان بشهر داخل شد.[۲]

Anthonie Jenkinson

۱- Hakluyt's Voyages, 1:462

۲- ازبناهاءِ عظیم باب‌الابـواب است وآن شهردربند خـزررا گویند که یك جانب او کوه‌است که آنرا جبال قبق گویند ودیگرجانب دریا، یعنی بُحَیْرهٔ آبسکون، ودودیوار بارهٔ این‌شهراز کوه درآمده است وبدریا درشده واین دیوارها ازسنگ است و گویند که آنچه دردریاست ارزیرمی گداخته‌اند وفرومی‌ریخته تاباسطح آب برابرشده‌است ،آنگاه به‌سنگ برآورده‌اند، واین‌دودیوار چندانکه بدریـا درمیشود تنگ‌تر می‌شود وبهم نزدیك‌تر می‌آید تابعد میان‌ایشان باندکی بازآید.(جهان نامه مصحح دکترمحمد امین ریاحی ص۸۲) .

درهنگام خروج از شهر هم چنین سدّی در برابر هست، این دو سدّ به‌مُوازات هم به‌مُرتفعات می‌پیوندند و در بالای کوه فاصلهٔ آنها از صد «یارْد» تجاوز نمیکند و بالاخره هر دو تبدیل به‌یك دیوار شده و ۲۸ میل امتداد پیدامیکند. این دودیوار در نزد ایرانیان به«دوباره» معروف بوده‌است و در انتهای آن برفراز کوه قلعه‌ای نیز ساخته شده بوده‌است.

همهٔ این سدها راه‌میان شمال وجنوب رامی‌بسته است. مسلم است که این‌دیوارها قبل از اسلام نیز وجود داشته و این شهر از زمان ساسانیان بواسطهٔ همین دیوار بنام دربند خوانده‌شده است.

مورخین بزرگ مثل‌استخری و مسعودی ومَقْدسی و یاقوت حَمَوی وقزوینی(آثار البلاد)عموماً این‌ناحیه را بنام دربند میخوانند و عقیده دارند که در عصر ساسانی ازلحاظ موقعیت بسیارمهم بوده‌است، زیرامعمولا ایران‌ازطرف‌شمال‌موردغارت قرارمیگیردواینجادرحکم کلید ایران محسوب میشود. اعراب آنرا «بابُ‌الخَزِر» و «بابُ‌التُرْك» نیزازلحاظ اهمیت لقب‌داده‌اند، وبه‌رومی‌نیز «کاسپین‌پورتا» یعنی دروازهٔ خزرخوانده میشود.

دیواردربند راکه بناکرد ؟

اکنون ببینیم این دیواررا چه کسی بنا کرد ؟

مُفسّرین قرآن؛ چون ازدرهٔ داریال بی اطلاع بودند اغلب تصور کردند که همین دیواردربند، سدّ ذوالقرنین است، چنانکه بَیْضاوی وبعداً «رازی» چنین تصوری دارند. وحال آنکه سزاوار بود نخست متوجه شوند که آیا این دیوار بااوصافی که ازسدّ ذوالقرنین آمـده است مطابقت دارد یاخیر؟

درقرآن آمده است که ذوالقرنین بـه‌جایی رسید که دردوطرف آن دو دیوار عظیم از کوه ـ یعنی دورشته جبال ـ وجود داشت. آیا درمورد دربند که کناردریاست ویك‌طرف آن به‌دریا وصل‌میشود چنین‌سلسله جبالی‌هست؟

باز گوید که ذوالقرنین قطعات آهن وهم‌چنین‌مس خواست. وحال آنکه دیواردربند ازسنگ ساخته شده‌و آهن ومس درآن وجود ندارد.

علاوه برآن، ذوالقرنین‌سدّرابین دو کوه بنا کرده است که‌راه عبورراببندد، وحال آنکه‌دیواردربند، دیواری است به‌طول سی‌میل که بهیچوجه مَمَرّ کـوهستانی وراه

عبوردرّه‌ای را نمی‌بندد ، بلکه ازساحل بحرخزر بطرف کوهستان بالامیرود .

حقیقت آنست که چون دیوارهٔ داریال ودیوارهٔ دربند هردو دریك ناحیه واقعند وفاصلهٔ زیادی بین آندونیست، ازینجهت امر برمحققین مشتبه شده‌است .

مورخین عرب براساس روایات ساسانی بنای دیوار دربندرا به‌انوشیروان نسبت می‌دهند[1] ومسعودی‌وحَمَوی دراین باره مُفصّلا نوشته‌اند . در اینجا اشکالی هست وآن

۱- پس ازآنکه شهنشاه ایران [انوشیروان] ازمداین که در آن وقت تختگاه شاهان عجم‌بود به عزم تعمیر ومرمت سدّ باب‌الابواب به شروان و کنارهٔ دریای خزرحرکت نمود خزاین اندوخته را دراین کار بذل کردوکارسدّ بپایان نیامد، بعد از تفکرو کنکاش دریافت که هیچ یك ازعظمای ایران راآن مؤنه ومال نباشد که کفاف مخارج بقیهٔ سد شود مگرآذرماهان[حاکم کرمان]وازاومالی‌زیاد ازمالوجهات مستمر خواستن‌مخالف عدل وقوانین سلاطین‌است،لهذا خود باهزارنفرعملجات مخصوص به‌ایلغار به کواشیراندرشد وبخانهٔ آذرماهان نزول‌فرمود ... آذرماهان کفت آنقدرزروسیم ومال ارسال اردوی کیوان شکوه بدارم تاکاربند به‌اتمام رسد . شهنشاه رامراد حاصل‌آمد ونویسند که از مال کرمان‌کارسدّ به‌انجام رسید. (ازتاریخِ کرمان،مصحّحِ مُترجمِ این کتاب ص۲٤)

اینکه مورخ یهودی یوسُف که درقرن اول میلادی میزیسته ازین دیوار نام برده ومسلماً اتمام این‌بنا به انوشیروان نمیرسد. یوسف و پرو کوپیوس بنای آنرا به اسکندر نسبت داده‌اند. دربارهٔ اسکندر که جزئیات تاریخ زندگی او برما معلوم است هیچ‌جا اشاره ببنای چنین‌سدّی نشده، اسکندر ازراه شام بایران حمله‌بردو تا پنجاب (هند) پیش‌راندوموقعیکه‌ازپنجاب بازمیگشت دربابل‌در گذشت. هیچ دلیل و قرینه‌ای بر اینکه اسکندر برای بنای چنین سدّی اقدام نموده باشد دردست نیست. وچگونه است که همهٔ مورخین زمان او، بنای چنین سدّی را ساکت گذاشته‌اند؟

اشکال دیگر اینکه، اگر دیوار قفقازرا انوشیروان بنا کرده‌باشد، چگونه‌باید مسأله راحل کرد؟ انوشیروان ازسال ۵۳۱میلادی تاسال ۵۷۹میلادی سلطنت کرده‌است. یوسُف مورخ که درقرن اول‌میلادی وپرو کوپیوس که در ۵۲۸ میلادی میزیسته، چگونه میتوانسته‌اند این سدّ را

ملاحظه کنند ؟

مورخ امریکائی معاصر «ای . وی جکسن» که در سال ۱۹۰٤ این سدّ را دیده است مینویسد اسکندر دست به‌بنای این سدّ نزده است بلکه بعض سرداران او اینکار را کرده‌اند و در زمان ساسانی نیز در آن تعمیراتی بعمل آمده است .

این سخن مردود است و دربارهٔ جانشینان اسکندر، نمیشود گفت کدام یك خواسته است دست بچنین کاری بزند وعلت آن چه بوده ؟ وچرا مورخین چنین کار مهمی را ندیده گرفته اند ؟ همانطور که نسبت بنای سدّ به اسکندر واهی است به جانشینانش هم هیچ دلیل تاریخی ندارد .

همهٔ این اشکالات بدین علت پیش آمده است که مردم، دو دیوار، یعنی دیوار داریال و دیوار دربند رایکی دانسته‌اند وبنای آنرا جمعی به‌اسکندر و برخی به‌انوشیروان نسبت داده‌اند ، بعلاوه سدّ دوّم را با سدّ اوّل که مقصود ماست و آهنین

است مخلوط مینمایند، درصورتی که طبق قرائنی که گفتی
بنای سدّ اول داریال مسلماً جز بکوروش بکس دیگری
نمیشود نسبت داده شود .

در این محل دو دیوار است، لازم نیست که هردو ر
در یك زمان ساخته باشند ، آیا دیواری که یوسُف مورخ
یهودی از آن نام میبرد همان دیوار دَرْبَنْد است یاسدّداریال؟
اگر مقصود دیواردربند باشد نمیشود آنرا به انوشیروان
نسبت داد ، زیرا زمان حیات یوسف مورخ قبل از زمان
انوشیروان بوده است .

از لحاظ شواهد تاریخی که نگاه کنیم متوجه
میشویم که یوسف مورّخ و پرو کوپیوس در تاریخ خود به دیوار
دربند نظر نداشته اند بلکه مقصودشان سدّ داریال بوده که در
قرن ششم قبل از میلاد بدست کوروش بنا شده است یعنی
قریب پانصد سال قبل از زمان یوسف و یك هزار سال قبل از
پرو کوپیوس .

اما دیواری که مورخین پس از عصر یوسف نامبرده اند
همان است که بنام دیوار خزر نامیده شده و مسلماً جز
دیواردربند نمیتواند بود ، زیرا سدّ داریال را نمی توان

بهیچوجه بنام دیوار خزر یا دیوار دربند خواند .

بدین طریق اشکال رفع میشود اگر انوشیروان را در بنای سد داریال دخیل ندانیم، واحتیاجی هم به تکذیب قول مورخین عرب نیست که فقط جریان بنارا به تفصیل شرح میدهند و میگویند چگونه دیوار قسمتی از آن در داخل دریا بناشد وچه وسائلی برای بنای آن بکاررفت و غیره ، البته دلیلی ندارد که ما دیوار دربند رامتعلق به زمان انوشیروان ندانیم بلکه میتوانیم بگوئیم دیوار دربند در زمان او بنا شده است وبنابراین چنین دیواری نمیتواند درزمان پرو کوپیوس وجود داشته باشد .

یك مطلب هست و آن اینکه چرا یوسُفِ مورخ وپرو کوپیوس بنای سدّداریال رابه اسکندر نسبت داده اند؟ اینجا یافریب شهرت عمومی اسکندر راخورده اند ویایك اشتباه تاریخی بدانها دست داده است .

اَساطیر وداستانهای قدیم بعد ازفتوحاتِ اسکندر اغلب کارهای خارق العاده راباو نسبت میدهد. اگر تواریخی که درشرح حال اسکندر نوشته شده مطالعه شود خواهیم دید کـه همـه جا صحبت ازاعمال خارق العاده وشگفت

اسکندر است و پس از ترجمه در کتب عربی نیز رایج شده است، چنانکه نظامی هم پس از آنکه «اسکندر نامه» را بنظم آورد از همین مواد استفاده کرده و از تاریخ، داستانی شیرین بوجود آورده و همین مطلب بنای سدّ راهم در آن گنجانده است.[1]
و حال آنکه مورخین دیگری که ازین گذرگاه نام برده‌اند هرگز آن را به اسکندر نسبت نداده‌اند واز آنجمله‌اند "تاسی‌توس"[2] و "لیدوس" Lydus که گویند رومی‌ها این محل را «دروازهٔ خزر» نامیده‌اند،

بعضی مورخین دیگر اشتباه بزرگی در موقعیت کوههای قفقاز نموده‌اند، مثلاً بعضی تصور کرده‌اند که سلسله کوههائی در شرق دریای خزر بنام قفقاز هست. ظاهراً مقصودشان کوههای افغانستان و شمال ایران باشد که درهر حال اسکندر باین نواحی گذشته است بدون اینکه در آنجا سدّی بنا کرده باشد. در هر حال باتوجه بآنچه در

۱- چو بشنید شه حال یأجوج را / که پیل افکند هر یکی عوج را
بدآنگونه سدّی ز پولاد بست / که تا رستخیزش نشاید شکست
اقبال نامه، ص ۵۵۷

۲- Tacitus

مقدّمه آوردیم همهٔ این حدس‌ها باطل خواهد بود .

وضع سیاسی قرن نهم و اهمیت دربند

یك مسأله واضح و روشن است و آن اینکه اسکندر به حدود شمال ایران چندان اهمیت نمیگذاشت درصورتی که انوشیروان بدان اهمیت تام قائل بود و ازین نظر مجبور به ساختن دیوار عظیم دربند گردید .

درزمان کوروش بزرگترین خطر متوجه آسیای غربی ازطرف قبائل «سیت» بوده است و راه غارت وحمله وهجوم آنان نیز ازتنگهٔ داریال میگذشت .

بعدها تغییرات وضع جغرافیائی پس ازهزار سال طبعاً خطر اقوام سیت را کمتر ساخت ودرعوض خطر بزرگی درزمان انوشیروان ازطرف روم شرقی وامپراطوری بیزانس که باامپراطوری ساسانی رقابت داشت متوجه ایران شد .

نه تنها رومیها از طرف مغرب و ازراه آسیای صغیر بایران حمله ور میشدند بلکه افراد تاتار و تُرك نیز که درشمال ودشتهای اورال و نواحی اطراف دریای خزر منتشر بودند، شمال ایران رامورد هجوم قرارمیدادند وازاین نظر انوشیروان

مجبور بود برای جلوگیری ازین تهاجمات وسائل دفاعی آنجا رامحکم‌سازد واین عوامل موجب‌شد که‌امر به‌بنای دیوار بزرگ دربندبرای مقابله بامهاجمین بدهد.

پایان

راهنما*

* اعدادی که حرف «م» در کنار آن گذاشته شده مربوط به مقدمهٔ کتاب است.

این کتب بسرمایه کتابخانه ابن سینا چاپ ومنتشر شده است

آثار مترجم این کتاب

۱ ـ آثار پیغمبر دزدان (نبی السارقین) ۱۳۲۴
(چاپ دوم ۱۳۲۹، چاپ سوم ۱۳۴۳)

۲ ـ یادبود من (مجموعه شعر) ۱۳۲۷

۳ ـ ذوالقرنین یا کوروش کبیر (ترجمه) ۱۳۳۰
(چاپ دوم ۱۳۳۲، سوم ۱۳۴۲، چهارم ۱۳۴۵)

۴ ـ نشریه فرهنگ کرمان ۱۳۳۳

۵ ـ راهنمای آثار تاریخی کرمان ۱۳۳۵

۶ ـ دوره مجله هفتواد ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷

۷ ـ تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری چاپ کتابخانه فرمانفرمائیان) ۱۳۴۰

۸ ـ منابع ومآخذ تاریخ کرمان (ضمیمه مجله دانشکده ادبیات) ۱۳۴۰

۹ ـ یاد و یادبود (مجموعه شعر) ۱۳۴۱

۱۰ ـ محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله پیرنیا ۱۳۴۱
(چاپ دوم ۱۳۴۴، این کتاب برندهٔ جایزهٔ یونسکو شده است)

۱۱ ـ اصول حکومت آتن (ترجمه از ارسطو) ۱۳۴۲

۱۲ ـ سلجوقیان وغز در کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ محمد بن ابراهیم) ۱۳۴۳

۱۳ ـ فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ [illegible] یحیی) ۱۳۴۴

۱۴ ـ خاتون هفت قلعه (مجموعه مقالات تاریخی) ۱۳۴۴

۱۵ ـ یعقوب لیث ۱۳۴۴

زیر چاپ

۱۶ ـ اخبار ایران از ابن اثیر (از انتشارات دانشگاه)